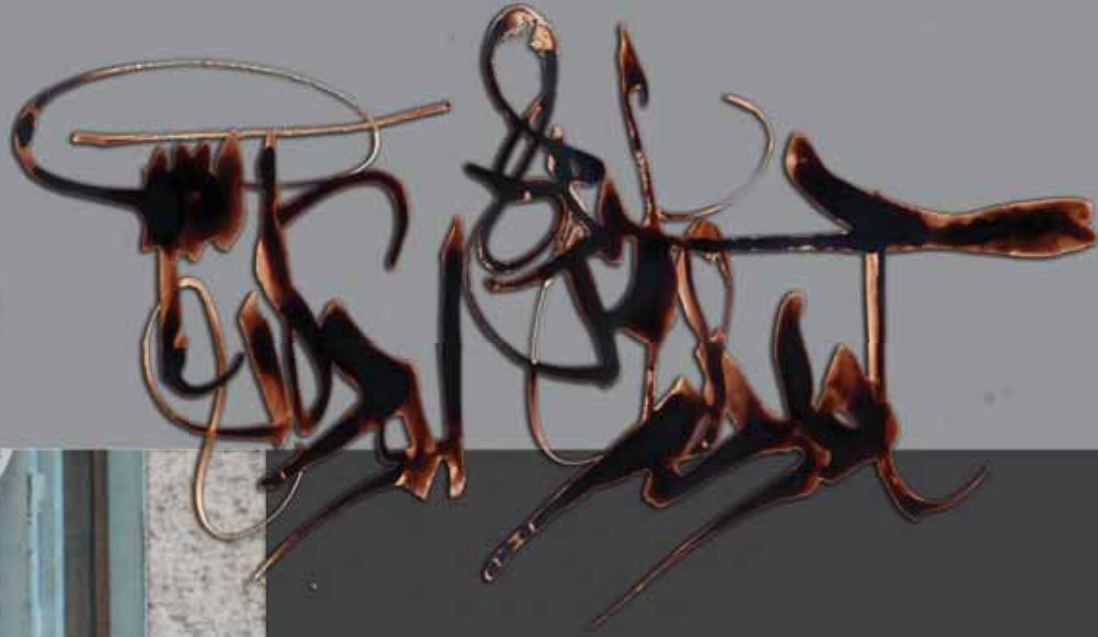


آفریدگار ما، خنده کودکان است.

کلیس

- ◆ روند ایجاد یک دین بدون کارکرد
- ◆ پرونده ویژه کودکان کار و کودکان خیابانی
- ◆ داستان آزادی صَفَر
- ◆ استانداردها و آیین نامه نمایندگی جمعیت
- ◆ خانه هنر ایرانی
- ◆ مادرانه؛ یاری مادران و نوزادان بی پناه
- ◆ وقتی ۴۴ کارتن خواب از سرما یخ می زنند...
- ◆ پرونده ویژه کارآفرینی مادران

نشریه داخلی جمعیت مستقل امداد  
دانشجویی - مردمی امام علی (ع)  
شماره دهم، زمستان ۹۲



می گویند:  
فرشتگان آسمان آرزو دارند  
بالهای شان فرش قدم های کودکان زمین باشد؛

ما که بر زمین راه می رویم،  
به آرزوی فرشتگان آسمان نزدیک تریم.



جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع)  
Imam Ali's Popular Students Relief Society  
شماره نهم، زمستان ۹۲



### آدرس خانه های ایرانی جمعیت امام علی(ع)

- مولوی (دفتر مرکزی جمعیت): تهران، خ مولوی، نرسیده به سه راه تختی، کوچه قفلسازان، پ ۳، تلفن: ۵۵۶۰۳۴۳۶ و ۵۵۱۵۴۱۶۵
- خاکسفید: تهران، تهرانپارس، تلفن: ۰۹۳۹۷۰۱۰۲۷۸
- دروازه غار: تهران، خ شوش، متروی شوش، خ خیام جنوبی، کوچه آذر، بن بست چهارم، پ ۱، تلفن: ۵۵۸۹۵۷۵۹ و ۰۹۳۹۶۰۰۷۱۷۸
- فرحزاد: تهران، فرحزاد، خ امام زاده داوود، روبروی کوچه رمضان، کوچه عمومی، درب کرم رنگ، تلفن: ۰۹۱۹۰۹۰۰۸۳۵
- شهری: شهر ری - میدان شهید غیبی - خ موسوی مهربانی پلاک ۲۵، شماره ثابت: ۵۵۹۵۱۹۳۲، شماره روابط عمومی: ۰۹۱۰۰۰۶۹۷۵۶
- لب خط شوش: تهران، میدان شوش، لب خط، ابتدای شهرزاد جنوبی (شهید بروجردی)، پلاک ۶۹۲، تلفن: ۰۹۱۹۴۸۰۴۷۰۲ و ۵۵۰۷۲۹۵۹
- بهداشت و درمان: تهران، خ آذربایجان، خ قصرالدشت، کوچه مختاری تبریزی، نبش کوچه شاپورزاده، پ ۱۰، تلفن: ۰۹۱۲۴۳۳۰۳۲
- بهشت کودکان: تهران، خ قزوین، بعد از درواهی قیان و پمپ گاز، جنب بوستان تهرانی، خ بنکدار، خ درویش، پ ۱۳۳، تلفن: ۰۹۳۳۵۴۹۶۲۶۵
- ورامین: ورامین، پیشوا، خ امام، تلفن: ۰۹۱۲۷۱۷۵۷۱۱
- کرج: ملک آباد، خ قره حسن لو، پ ۲۳، تلفن: ۰۹۳۶۵۸۰۹۲۴۶
- قلعه ساختمان: مشهد، شهرک شهید رجایی، خ حر ۱۹، شهید خانی دهنوی ۸، نبش شهید سالاری ۱۰، پ ۴۲، تلفن: ۰۹۳۵۳۸۶۸۲۲۱
- شهنان: بندرعباس، دوراهی ایسین، ایندگان ۶، تلفن: ۰۹۳۷۷۸۱۳۳۹۰
- ساری: ساری، بلوار طالقانی، دانش، بین دانش ۲۱ و ۲۳، پ ۲۷، تلفن: ۰۱۵۱ و ۰۹۳۰۵۱۳۸۲۶۷
- خانه هنر ایرانی: تهران، مولوی، بعد از میدان محمدیه: تختی، کوچه نادری، پ ۵، تلفن: ۵۵۴۸۷۹۰۵ و ۵۵۳۸۱۴۷۰
- شماره تلفن دیگر نمایندگی های شهرستان: نماینده کرمان: ۰۹۳۹۴۰۳۳۶۸۴، نماینده اصفهان: ۰۹۳۹۵۲۹۱۴۹۶
- دفتر دانشگاه صنعتی شریف: تهران، خ آزادی، دانشگاه صنعتی شریف، ساختمان شهید رضایی، تلفن: ۶۶۱۶۵۸۲۵

تلفن روابط عمومی مرکزی جمعیت امام علی (ع) در تهران: ۲۳۰۵۱۱۱۰

پایگاه های اینترنتی جمعیت: [www.sosapoverity.org](http://www.sosapoverity.org) و [fb.com/sosapoverity](https://fb.com/sosapoverity)

### حامیان جمعیت امام علی

شرکت آذرسیماب: حامی خانه ایرانی مولوی

شرکت پیک برتر و نشریه های وابسته به آن: زندگی ایده آل و سیب سبز

شرکت راویان: پشتیبان وبسایت اصلی جمعیت

سازمان UNDP-SGP: حامی طرح تولید کیف های دوستدار محیط زیست

دفتر حقوقی «وکیل من» ([www.vakileman.com](http://www.vakileman.com)): مشاور حقوقی جمعیت امام علی(ع)

شرکت حمل و نقل و کشتیرانی ماروس: حامی کمیته کارآفرینی بانوان جمعیت

شرکت آریانوش مهدیس: حامی جمعیت امام علی مشهد

شرکت بازرگانی نور نگار: حامی نمایشگاه عکس سمینار تخصصی کودکان کار

شرکت سیبچه: حامی سمینار تخصصی کودکان کار



با سپاس از همراهان همیشگی جمعیت امام علی:  
ریاست و اساتید محترم دانشکده مدیریت و اقتصاد دانشگاه صنعتی شریف تهران



حامیان طرح تولید کیف های دوستدار محیط زیست:  
(پژوه کارآفرینی برای مادران سرپرست خانواده و حمایت از کودکان کار)

شرکت سیبچه، سازمان نوسازی شهرداری، جمعیت داوطلبان سبز

مراکز همکار برای فروش کیف های دوستدار محیط زیست



فروشگاه کلاژ / کتابفروشی لارستان / پایگاه کیف و کفش آدینه نو

فروشگاه ایوان سپید کرج / مجتمع تجاری اسکان

## خدا راه خدا راه، درباره یتیمان مبادا گاه سیر و گاه گرسنه بمانند و حقوق شان ضایع گردد مولا علی (ع)

جمعیت مستقل امداد دانشجویی مردمی امام علی (ع) با شماره ثبت ۱۹۰۶۱، در سال ۱۳۷۸ به صورت رسمی در وزارت کشور به ثبت گردیده است. این سازمان مردم نهاد همچنین دارای مقام مشورتی در شورای امور اقتصادی - اجتماعی سازمان ملل متحد می باشد. جمعیت سالها است که به صورت رسمی در زمینه کاهش آسیب های اجتماعی فعالیت می کند و در حال حاضر دارای بیش از ۸۰۰۰ عضو داوطلب و چندین مرکز امدادی در مناطق محروم تهران و نمایندگی هایی در برخی از شهرستان های کشور می باشد. مراکز امداد رسانی جمعیت همگی در مناطق معضلخیز واقع شده اند و «خانه های ایرانی» نامیده می شوند. همه اعضای فعال در جمعیت داوطلب هستند و به صورت رایگان فعالیت می کنند. همچنین کلیه هزینه های فعالیت های جمعیت با یاری مردم نیکوکار تامین می شود.

همکاری شما ما را در حل معضلات اجتماعی توانمندتر می سازد:  
شماره حساب: ۵۷۷۴۱۸/۹۴ حساب جاری جام  
شماره کارت اعتباری: ۱۳۰۸ ۳۳۷ ۷۰۰۳  
شماره حساب ارزی: ۱۴۲۸۴۹ (بازگشت ملت شعله هجرت)  
(کلیه حساب ها به نام "جمعیت دانشجویی امام علی (ع)" می باشد)

# گل یخ

گل یخ  
نشریه داخلی جمعیت مستقل امداد دانشجویی - مردمی  
امام علی (ع)  
شماره دهم، زمستان ۹۲

فهرست مطالب

سرمقاله/۲

گزارش آماری خانه های ایرانی/۵

روند ایجاد یک دین بدون کارکرد/۶

اخبار فعالیت های جمعیت/۸

تلاشی ۱۸ ماهه برای استانی محروم/۱۰

کودکان کار مشهد/۱۲

نوشتار حقوق کودک کار/۱۴

ترانه نادر/۱۶

حقوق کودکان خیابانی/۱۸

آیین نامه نمایندگی ها/۲۰

نیازمندی ها/۲۲

آزادی صفر/۲۴

قصه شهریار/۲۸

گهنم/۳۳

ادیبان فردا/۳۴

گزارش تصویری/۳۶

منم یه دهه شصتی ام/۳۸

خانه هنر ایرانی/۴۰

تئاتر جمعیت/۴۶

پطرس فداکار/۴۸

رویکرد تیم شناسایی جمعیت/۵۰

دل مادری/۵۲

کبری فرزند رنج/۵۶

شعر یاسین/۵۸

مددکاری از نگاه جمعیت/۶۰

ملک آباد/۶۲

کارتن خواب/۶۶

کارآفرینی جمعیت/۶۸

حلقه زنجیر/۷۲



مدیر مسئول: هیئت مدیره جمعیت امام علی (ع)  
سردبیر: زهرا رحیمی خامنه  
همکاران این شماره:

شارمین میمندی نژاد، مرتضی کی منش،  
محیا واحدی کمال، فرزانه قبادی، زهره شریفی،  
عاطفه صحرایی، عصمت سرافراز، احمد صالحی،  
نرگس جان نثاری، محمدحسین مازیارفر، فرناز کارگر،  
رزیتا تاجیک، زینب محمدپور، رقیه حسینی،  
همایون تاجیک، پیمان صحراگرد، احسان قادری،  
عرفان باقری، طراوت مظفریان، الهه الله کریمی،  
معین جابری، مصطفی آذری و فرزاد حسینی  
عکاسان:

ملیحه میرجعفری، مهرداد توحیدی،  
یاسر پارسا گوهر، علیرضا جوشنی،  
شمیم صادقی، ایراندخت کاظمی، مونا هوبه فکر،  
ندا مرادی، گل مریم یزدانی نژاد، بهراد علمی،  
ستاره عمرانی، علی کلانتری  
مدیر هنری و طراح گرافیک: مسیحا آرانی

گل یخ نماد امید است،  
چرا که تنها گلی است که در زمستان و در اوج سرما،  
زمانی که هیچ امیدی به رویش گلی نیست،  
بر ساقه اش شکوفه می زند،  
بی هیچ برگی...



## کودکان کار حق شان این نیست...

زهرا رحیمی خامنه

### سرمقاله

در ورود به موضوع، دریافتیم که با محله هایی مواجهیم که کار کودکان از لحاظ فرهنگی بد شمرده نمی شود و ممکن است در یک کوچه چند خانه باشد که کودکان همه آنها کار می کنند و این موضوع جا افتاده است و قباحت آن به دلیل حاکم بودن «فرهنگ فقر» از بین رفته است. والدین در این محله ها، در مدل «هزینه-فایده» ای که برای کار کودک تعریف نموده اند به نظر خودشان، یک کودک بی ارزش را هزینه می کنند تا یک درآمد روزانه با ارزش کسب کنند و خود را در این تجارت برنده می دانند. نبود اهرم های فشار قانونی و برخوردهای جدی با این والدین نیز «هزینه ها» را کمتر می کند. هدف جمعیت امام علی (ع)، پایه ریزی سلسله فعالیت هایی است که این مدل را در ذهن اهالی اینگونه محلات مختل نماید.

اولین گام ارزش بخشی به «کودکی» به عنوان حلقه گمشده این تفکر است. کودکان در مناطق حاشیه، در حاشیه ترین گروه هستند که بیشترین بار را از مسائل به دوش می کشند و کمترین حقوق را دارا هستند. این که جمعی از افراد به طور داوطلبانه و به طور روزانه وقت و انرژی خود را در مکانهایی که مختص کودکان است می گذارند تا از تالم و درد کودکان بکاهند و از آسیب دیدگی بیشتر آنها جلوگیری کنند و بخشی از حقوق پایمال شده شان را به آنان بازگردانند، این حال و هوا را در محله تغییر می دهد و به تدریج نگرش به کودک را کمی تلطیف می کند. این تجربه ای بوده است که ما در «خانه های ایرانی (علم)» در محلاتی که کودکان کار بیشترند کسب کردیم. گویا برای والدین این سوال کم کم مطرح می شود که اگر این همه آدم با جان و دل برای کودک من وقت می گذارند، شاید ارزشی در این کودکی نهفته است که من از آن غافلم. بدینسان اندک اندک به تعداد والدینی که علاقمند به حضور کودکان شان در این مراکز بودند، افزوده شد و از این موضوع استقبال کردند. پس یکی از ماموریت های ما این بوده که ارزش واقعی آنچه را که والدین هزینه می کنند، تبیین کنیم.

معضل کودکان کار صحبت دیروز و امروز نیست و به نظر می رسد که از ارمغان های انقلاب صنعتی برای اقشار فقیر جوامع بوده است. امروزه کشورهای کمی در جهان می توانند ادعا کنند که کودک کار ندارند. اما آنچه مهم است روند مسئله است و رشد آن که در بعضی از کشورها به کاهش گراییده و در برخی از کشورها رو به افزایش است. ما کودک کار را کودکی می دانیم که به دلیل فعالیت اقتصادی در معرض آسیب جسمی و روحی قرار می گیرد و از آموزش های متناسب با سن خود، محروم می گردد. این فعالیت های اقتصادی در جامعه ما گسترده وسیعی دارد و از کارگاه های زیر زمینی که به چشم نمی آید تا سطح خیابانها که هر روز شاهد حضور کودکان هستیم را شامل می شود. همچنین در بسیاری از موارد، کودکان به امور مجرمانه مانند قوادی و فروش مواد مخدر و اعمالی از این دست وادار می گردند که برخی معتقدند این امور نیز از مصادیق کار کودک به شمار می روند. گرچه در این زمینه به طور کلی آمار قابل استنادی در کشور ما موجود نیست، اما طبق برداشت های فعالین این حوزه، به نظر می رسد معضل کار کودکان در جامعه ما در سال های اخیر روند رو به کاهش نداشته است و این امر ضرورت توجه به این معضل را تشدید می کند.

جمعیت امام علی (ع) در طرح کودکان بی کتاب، در سال ۱۳۸۸ با کمک خانم «مینا زمانیان»، پایه گذار طرح، که به واقع می تواند همچون «ملاله یوسف زی» سمبل یک نوجوان کوشا در راه تحصیل کودکان باشد، گستره وسیعی از کودکان را که اغلب ایرانی نیز بودند شناسایی نمود که علاوه بر معضل کار اجباری، از نداشتن اوراق هویت و محرومیت از تحصیل نیز رنج می بردند و در راستای بازگرداندن این کودکان به مدرسه، فعالیت خود را آغاز کرد.

وظیفه دوم ما ایجاد مبنایی برای مقایسه منفعت لحظه ای و روزانه با منفعت دراز مدت است که هم با ایجاد چشم اندازهای تازه در کودکان و هم پس از چند سال فعالیت، با معرفی الگوهای موفق از کودکان، قابل ارزیابی است. اگرچه برای کسی که هزینه ماده مخدرش را روزانه باید تامین کند، گاه آنچه می داند با آنچه انجام می دهد فاصله دارد، ولی در کل ما تاثیر این نوع فعالیت را در کلیت محلات به طور محسوس و ملموس دیده ایم.

و سومین مسئله شکستن تابوی حضور در محلات پر آسیب و معضل خیز توسط اقشار فرادست و میانی جامعه، به خصوص قشر تحصیل کرده است که تاثیر مثبت متقابل آن شامل هر دو قشر می شود.

مهمترین مسئله کودکان کار، طبق تجربیات و مشاهدات این سازمان، اعتیاد والدین می باشد و فقر فرهنگی که به نظر می رسد تا این مشکلات حل نشود، تنها می توان از میزان آسیب هایی که کودکان در معرض آن هستند کاست. مسئله کمی پیچیده است. مثل تمام مسائلی که با انسان سر و کار دارند. ما مثلاً بگوئیم که هیچکس از کودکان کار فال نخرد. بعد ممکن است این کودکان مورد سوء استفاده باندهای فحشاء و توزیع مواد مخدر قرار بگیرند و وضعیت شان بدتر شود. پس برنامه ریزی و ارائه راهکار در این زمینه، مثل راه رفتن روی لبه تیغ است و خیلی حساس است و به نظر می رسد زنجیره هایی که کودک را به کار پیوند داده است، باید مهندسی معکوس شود و روی هر حلقه برنامه کلان وجود داشته باشد.



اما در میان سازمانهای مسئول در زمینه کار کودکان به نظر می رسد از ضعف یک نگرش صحیح رنج می بریم؛ نگرش به کودکی و نوجوانی. اگر به این امر قائل باشیم که کودکان و نوجوانان فرصتها و ثروت های جامعه ما هستند، شاید بسیاری از برخوردهایی را که امروز توسط نهادهای ذیربط با کودکان کار شاهد هستیم، نداشته باشیم. به علاوه نگرش برخورد با معلول به جای علت نیز بسیار قوی است. در کل برنامه ریزی منسجمی در این سالها در این زمینه وجود نداشته است و نحوه برخوردها و تصمیم گیری ها، دقیقاً بسته به فردی داشته که در راس تصمیم گیری قرار گرفته است و به میزان دلسوزی و اطلاع شخصی وی از عمق فاجعه. این نوع کار کردن هم خوب می شود همین وضعی که امروز می بینیم. گرچه معضل کار کودکان یک مسئله میان بخشی است و همکاری بسیاری از دستگاهها را می طلبد، اما دو سازمانی که بیشترین وظیفه را در این زمینه داشته اند، در طی سالها توپ را به زمین یکدیگر پاس داده و به جای برنامه های دقیق برای رفع علت های ایجاد این پدیده شوم، سعی در پاک کردن صورت مسئله نموده اند. تا آنجا که حتی آمار دقیق از مسئله ارائه نگردیده است. از آنجا که اولین گام برای کسی که عزم حل یک مسئله را دارد و می خواهد برنامه ای تدوین کند، جمع آوری اطلاعات صحیح است، نبود این اطلاعات خود دلیلی بر عدم وجود عزم جدی برای حل این مسئله می باشد. یک سر دیگر قضیه این است که برخی وزارتخانه ها که در مسئله بسیار نقش دارند تاکنون مسئولیتی در این زمینه تعریف نکرده اند. برای مثال آموزش و پرورش در فلان منطقه محروم تهران همان روند و سیاقی را دنبال می کند که در منطقه یک دنبال می شود. مثلاً معلم به بچه می گوید که برو و فلان مطلب را در اینترنت سرچ کن یا برای فلان جشن مبلغی را بپردازد و شاید نداند که در کلاسش بچه ای است که بعد از مدرسه با فال فروشی در خیابان هزینه تحصیلش را تامین می کند. اینها می تواند مسائلی باشد که ترک کردن مدرسه را تسهیل می کند و شاید به آنها توجه چندانی نمی شود.



ما در حال حاضر با یک آسیب که شاید از عواقب کار کودک و فقر باشد، به طور روز افزون مواجهیم و آن «اعتیاد کودکان» است که متأسفانه در حال حاضر، در جامعه پاسخی برای آن وجود ندارد و مهمتر این که برای نگهداری و حمایت بعد از پاک‌سازی آنها نیز راهکاری نیست. کودک آسیب دیده، پس از طی مراحل سختی که مسیر کودکانه ای برایش تعریف نشده است، باید به دامان خانواده و اطرافیان مبتلا به اعتیاد خود برگردد و یا خانه به دوش خیابانها شود. بسیاری از این کودکان حتی سر پناه هم ندارند و حتی از نداشتن اوراق هویت رنج می‌برند. به دلیل عادت به رها بودن در کوچه و محله، حضور در مراکز بهزیستی را هم بر نمی‌تابند و تازه به صلاح هم نیست که با این تجربیات پیچیده، در این مراکز اسکان یابند. در حال حاضر مشغول رایزنی برای یافتن راه حلی در این زمینه هستیم. همچنین برنامه‌های مربوط به زنان باردار مبتلا به اعتیاد و وضعیت فرزندپروری آنها را مد نظر داریم و طرح «مادرانه» در این راستا پیش می‌رود. جمعیت امام علی (ع) همچنین تصمیم دارد تا در سال ۱۳۹۳ تمرکز بیشتر فعالیت‌های خود را در راستای حمایت از کودکان کار قرار دهد، به این امید که بتوانیم قدمی شایسته در خصوص کاهش میزان خطرات تهدید کننده این قشر آسیب پذیر در جامعه برداریم.



### مراکز تحت پوشش ارائه خدمات امدادی جمعیت امام علی

انواع خدمات امدادی قابل ارائه به مددجویان										تعداد تحت پوشش			متوسط هزینه های ماهیانه (تومان)	مبلغ رهن و اجاره (تومان)		وضعیت مالکیت	متراز زیربنای مرکز (متر)	سال تاسیس	نوع مرکز امدادی	محل و منطقه	شهر	ردیف				
کار آفرینی	مددکاری	حقوقی / شناسنامه	روانشناسی	پزشکی	زبان خارجی	کامپیوتر	ورزشی	تغذیه	کتابخوانی	تفریحی	هنری	فرهنگی		آموزشی	بانوان								خانواده	کودک	اجاره ماهیانه	رهن ثابت
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۲۰	۵۰	۱۰۰	۵۰۰۰۰۰۰۰	-	-	امدانی	۳۰۰	۱۳۸۵	خانه ایرانی (خانواده)	خیابان مولوی	تهران	۱
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۵	۳۰	۱۰۰	۵۰۰۰۰۰۰۰	۳۰۰۰۰۰۰	۷۰۰۰۰۰۰۰	استیجاری	۳۰۰	۱۳۸۸	خانه ایرانی (علم)	تهرانبارس - خاکسفید	تهران	۲
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۳۰	۳۵	۵۰	۲۰۰۰۰۰۰۰۰	۳۰۰۰۰۰۰	-	استیجاری	۳۰۰	۱۳۸۸	خانه ایرانی (خانواده)	پیشوا	ورامین	۳
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۱۲	۲۰	۱۰۰	۵۰۰۰۰۰۰۰۰	۶۰۰۰۰۰۰	۳۵۰۰۰۰۰۰۰	استیجاری/در دست ساخت	۲۰۰	۱۳۹۰	خانه ایرانی (علم)	شوش - دروازه غار	تهران	۴
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۱۱	۲۰	۴۰	۳۰۰۰۰۰۰۰۰	۴۰۰۰۰۰۰	۵۰۰۰۰۰۰۰۰	استیجاری	۲۰۰	۱۳۹۰	خانه ایرانی (خانواده)	شهری	تهران	۶
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	-	۱۰	۵۰	۲۰۰۰۰۰۰۰۰	۴۰۰۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰۰۰۰	استیجاری	۳۰۰	۱۳۹۰	خانه ایرانی (خانواده)	خیابان قزوین	تهران	۷
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۵	۴۵	۱۰۰	۳۰۰۰۰۰۰۰۰	۵۰۰۰۰۰۰	۳۵۰۰۰۰۰۰۰	در استیجاری/ دست ساخت	۲۰۰	۱۳۹۱	خانه ایرانی (علم)	فرحزاد	تهران	۵
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۵۰۰۰۰۰۰۰	۶۰۰۰۰۰۰	۳۳۰۰۰۰۰۰۰	استیجاری	۲۰۰	۱۳۹۱	خانه هنر	خیابان مولوی	تهران	۸
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۳	۱۰	۴۰	۲۰۰۰۰۰۰۰۰	۶۰۰۰۰۰۰	۳۰۰۰۰۰۰۰۰	استیجاری	۲۰۰	۱۳۹۲	خانه ایرانی (علم)	لب خط شوش	تهران	۹
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۵	۳۰	۵۰	۱۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰۰۰۰	فلا به صورت چادر موقت برپا شده است.	۵۰	۱۳۹۲	خانه ایرانی (خانواده)	کوره محمود آباد	تهران	۱۰
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۳۰	۳۰	-	۳۰۰۰۰۰۰۰۰	۳۰۰۰۰۰۰	-	استیجاری	۱۰۰	۱۳۹۲	کار آفرینی بانوان	تهران	تهران	۱۱
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۳۰۰۰۰۰۰۰۰	۵۵۰۰۰۰۰۰۰	۵۵۰۰۰۰۰۰۰	استیجاری	۱۰۰	۱۳۹۲	خانه بهداشت و درمان	خیابان آذربایجان	تهران	۱۲
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۵	۵۰	۷۰	۲۰۰۰۰۰۰۰۰	۵۰۰۰۰۰۰	۱۵۰۰۰۰۰۰۰	استیجاری	۲۰۰	۱۳۹۲	خانه ایرانی (علم)	قلعه ساختمان	مشهد	۱۳
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۵	۱۵	۵۰	۲۰۰۰۰۰۰۰۰	-	۲۰۰۰۰۰۰۰۰	استیجاری	۲۰۰	۱۳۹۲	خانه ایرانی (علم)	ملک آباد	کرج	۱۴
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۵	۱۵	۳۰	۲۰۰۰۰۰۰۰۰	۴۵۰۰۰۰۰	۵۰۰۰۰۰۰۰۰	استیجاری	۲۰۰	۱۳۹۲	خانه ایرانی (علم)	ساری	ساری	۱۵
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۳	۲۰	۳۰	۲۰۰۰۰۰۰۰۰	-	۱۵۰۰۰۰۰۰۰	استیجاری	۲۰۰	۱۳۹۲	خانه ایرانی (علم)	هرمزگان	هرمزگان	۱۶
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۵	۱۰	۳۰	۲۰۰۰۰۰۰۰۰	-	-	فعالیت به صورت غیرنمتمرکز/کنابل ایجاد خانه ایرانی هستیم.	-	۱۳۹۲	خانه ایرانی (علم)	اصفهان	اصفهان	۱۷
X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	X	۳	۱۲	۳۰	۲۰۰۰۰۰۰۰۰	-	-	فعالیت به صورت غیرنمتمرکز/کنابل ایجاد خانه ایرانی هستیم.	-	۱۳۹۲	نماینده‌گی	کرمان	کرمان	۱۸



## روند ایجاد یک دین بدون کارکرد

سخنرانی شارمین میمندی نژاد در مشهد

مباحث دینی در جامعه وقتی دچار انحراف و انحطاط می شود، شکل کارکرد خداوند در اجتماع تبدیل می شود به ساخت خداوند.

۶

کلیخ

شماره نهم / زمستان ۱۳۹۲

از شخصی می پرسید «خداوند چیست؟» به شما می گوید که خداوند آفریننده جهان است. درست است که در دل این یک جور کارکردگرایی هست، اما بیشتر در مورد ساخت خداوند صحبت می کند. خداوند بزرگ است، خداوند قادر مطلق است، خداوند عادل است. باز هم مفهوم عدل خداوند وارد کارکرد نمی شود. یکی از بزرگ ترین دردسرهایی که در مورد خداوند داریم این است که خداوندی که به ما معرفی کرده اند فاقد حالت کارکردی است و بیشتر حالت ساختاری داشته. بعد در این ساختار ما رسیدیم به یک سری مطلقیات در مورد خداوند، همین و لا غیر. بعضی اوقات آنچه که در مورد خداوند اتفاق می افتد، خداوند و بعد فضای دینی را وارد یک جور فضای انتزاعی می نماید. مثل کلمه «اسطوره» که در قرآن اسطوره معادل یک سخن لغو، یک سخن کذب، یک سخن دروغ و معادل افسانه گرفته شده است. یعنی افسانه چیزی است که یقیناً واقعیت ندارد. قرآن می گوید که این کتاب، کتاب اسطوره نیست. در صورتی که بسیاری از ادیان آبخشور اصلی شان اسطوره ها هستند. یا در بسیاری از مقولات و مفاهیم، مفاهیم شان را به سمت اسطوره سازی می برند. و این یعنی یک مطلب را از شکل واقعیت خارج کردن.

حالا واقعیت چیست؟ واقعیت همین اندیشه کارکردگرایی است. وقتی شما از یک عنصری کارکردهایش را حذف کنید و عنایت کنید به ساختش، یا حتی به ساختش هم عنایت نداشته باشید ولی با کارکردش شدیداً مشکل داشته باشید، وارد یک فضای انتزاعی، خیالی، در یک جایی رویایی و در یک جایی افسانه ای می شود؛ اتفاقی که در مورد دین خیلی جاها می افتد. چطور می شود که یک واقعیت را از شکل واقعیت به شکل افسانه برد؟ اولین کار این است که زمان، مکان و تاریخش را از آن بگیرید. شخصیتش را بگیرید. مثلاً اگر شما از یک سری افراد بپرسید امام حسین کیست؟ نه سنش را می دانند، نه مکانی که متولد شده را می دانند، نه حرفش را می دانند. کاملاً می بینید این شخصیت برجسته دچار بی زمانی و بی مکانی شده. اصولاً این رفتار، «رفتار مقدس سازی» است.

مقدس سازی به معنای این نیست که ما یک چیزی را خوب و زیبا می کنیم، بلکه به معنای ایجاد یک نوع انفکاک است. «قدس» به معنای جدا کردن است. به معنای تفکیک و برش دادن است. ما می خواهیم عنصری داشته باشیم که برای زمان و مکان زندگی کند. این اندیشه خوبی است. اما در این فرا رفتن از زمان و مکان، ممکن است قیچی ما این قدر برنده عمل کند که دیگر این عنصر دست ساخته ما، فاقد کارکرد اجتماعی گردد. فی المثل الان فردی که به مقبره امام رضا می رود، اصلاً نمی داند امام رضا کیست و چیست؟ چه تاریخی داشته؟ کجا بوده؟ اما این برایش یک مفهوم قدسی است. کاملاً متمایز، کاملاً جدا شده و کاملاً مقدس. در این وضعیت، یک حال مقدس، یک حال بی زمان و بی مکان و یک جور روحانیتی است که شباهت هایی به هیروت و مستی مواد مخدر هم دارد. فرد به دنبال بی زمانی و بی مکانی است. وقتی می گویند مکان قدسی کجاست؟ می توان گفت: جایی است که هیچ جا نباشد. جایی که معادل نداشته باشد. همه مکان ها نامطهر است الا مکان قدسی. چرا پاک و مطهر است؟ به خاطر این که عنصر زمان و مکان یا در واقع، عنصر «کارکرد» از آن حذف شده است.

کارکرد مقیاس دارد. جایی مثل درمانگاه، فضایی است که کارکرد دارد و در نتیجه مقیاسی برای سنجش. فرضاً پنجاه پزشک در این درمانگاه هست و شما بر اساس مقیاسی که دارید می توانید قضاوت کنید که فی المثل این پزشک نسبت به فلان پزشک دیگر، درمانگرتر و ماهرتر است. اما ما می خواهیم این اتفاق در مورد مکان قدسی نیفتد. در نتیجه بشر کارکرد را - از مفهومی که می خواهد به آن قداست ببخشد - حذف می کند. و کسی حق





ندارد در مورد کارکرد صحبت کند. شما به پنجاه تا دکتر مراجعه می کنید. اگر یک بیماری ساده داشته باشید وظیفه دکتر این است که شما را درمان کند. اما اگر هزاران نفر به امام رضا مراجعه کنند و فقط یک نفر درمان شود، موضوع همان یک نفر برجسته می گردد؛ نه هزاران نفری که مراجعه کردند و درمان نشدند. چون ما نمی خواهیم هویت مکان قدسی از بین برود.

در جامعه ها بعضی اوقات مسئولین مذهبی جامعه، بعد از یک مدتی که بر خر مراد سوار می شوند، گازش را می گیرند و حوزه انتزاع را بالا می برند؛ که قرآن به شدت با حوزه انتزاع مشکل دارد و مهم تر از آن، شیعه مشکل عظیمی دارد با انتزاعی گری در دین. اصلا این مفهوم را قبول ندارد. قیام امام حسین یک قیام انتزاعی نیست؛ قیامی است که دارای تاریخ، روش و کارکرد است. به این مطلب خوب دقت کنید. این یک چیزی است که شما را نسبت به جمعیت آگاه می کند. جمعیت یک جمعیت مذهبی است. مثلا کسی می آید می گوید شما - به عنوان اعضای جمعیت امام علی - مذهبی نیستید. می گوید چرا؟ استدلال تو برای این ادعا چیست؟ و می بینید حرف هایی که طرف می زند و استدلال هایی که می آورد، رنگ و بوی یک دین انتزاعی دارد. نه یک دین کارکردگرا. حرف هایی که

می زند انتزاعی است، واقعی نیست. مثلا می گوید ما آدم هایی داریم که هر عاشورا گریه می کنند، شما را ندیده ایم عاشوراها گریه کنید. حالا هر چه می گوئیم، ما در جمعیت به سوی انجام عمل امام حسین رفتیم؛ و خواستیم فی المثل معتادی را درمان کنیم و از بند افیون آزاد سازیم، او کاری به این حرف ما ندارد.

من حتی بهترین سخنان و آرای امروز جامعه را خواندم. طرف می گوید: «گریه کردن خوب است!» خب چه جوری گریه کنم؟! کارکرد این گریستن چیست؟! برای این جماعت، خود گریه اولویتش مهمتر از این است که اصولا من برای چه چیزی دارم می گریم! به همین خاطر است که طرف وقتی به تکیه می رود، هر جوری که گریه اش بگیرد، حس خوبی پیدا می کند! چون برای او، این که این گریه برای چیست، مهم نیست. صرفا همین که گریه باشد، مهم و کافی است! «چیستی و چرایی»، فوراً مفهوم کارکرد را وارد ذهن می سازد. به همین دلیل است که شما می بینید طرف در عاشورا برنامه ای گذاشته که ملغمه ای است از آیین های انتزاعی. شامل مثلا علامت گردانی. بعد مثلا می گوید: «اگر این علامت را بلند کنی، دیسک کمرت خوب می شود!» حالا این علامت، هر شاخه اش، خداکیلو وزن دارد! اندیشه ای که چنین فردی نسبت به فضای عاشورا دارد، انتزاعی است. می گوید: «قیمه امام حسین شفاست!» آخر چرا شفاست!؟

الان توضیحی که بعضی آقایان درباره امامان می دهند بر اساس چیست؟ بر اساس اصل شفا. آنها شفا را قبول ندارند، این ها شفا را قبول دارند. بدون این که عنوان شود کارکرد امامان، شفا دادن نیست! یعنی این یک نکته انحرافی است که من یک امامی را که اسوه است، تبدیل کنم به یک اسطوره شفابخش، مثل یک درخت! یک درختی که شفا می دهد. یک درخت شفابخش هویت ندارد. اخته است. حرکت اجتماعی ایجاد نمی کند. شما فرض کنید یک روزی مریض هستید، تصمیم می گیرید بروید شفا بگیرید. حالا مراجعه می کنید به یک امامی که هویت جداشونده از اجتماع ندارد؟ شما نمی توانید یک امام را بی دلیل مقدس کنید. نمی توانید جدایش کنید. نمی توانید تبدیل به یک خانه کنید. نمی توانید تبدیل به یک امام زاده کنید. نمی توانید تبدیل به یک روز جدا کنید، مثل عاشورا. این یک فرهنگ است. یک حرکت است. یک زندگی است. یک تاریخ است. یک سری رفتارها در یک زمان های تاریخی است.



## اخبار فعالیت های جمعیت امام علی (ع) عاطفه صحرائی

آبان ماه/کنسرت و نمایشگاه نقاشی کودکان کار دروازه غار



نمایشگاه نقاشی های کودکان کار ساکن محله دروازه غار تحت پوشش جمعیت امام علی با موضوع آزاد، آذرماه در خانه هنر ایرانی برگزار شد. همزمان با برپایی این گالری، کنسرت کودکان کار دروازه غار نیز در خانه هنر ایرانی برپا بود.

آذرماه/آیین شام عیاران در تهران، مشهد، هرمزگان و قوچان



آیین شام عیاران برای اعلام بیزاری از اعتیاد فراگیر در جامعه همزمان با تهران در محله فرحزاد، در اسمعیل آباد مشهد، محله شهناز بندرعباس و شهر قوچان برگزار شد. برپایی این مراسم امسال با استقبال مردم و رسانه ها همراه بود. در این مراسم چندین نفر از

کارتن خواب ها که درگیر اعتیاد بودند، برای ترک داوطلب شدند و توسط جمعیت به مراکز درمانی معرفی شدند.



دی ماه/یلدا با کودکان کار جمعیت امام علی در شهر تهران، برای ۵۰۰ کودک کار و خیابان که در چهارراه ها و مترو و خیابان های شهر کار می کردند، شال و کلاه و هدیه شب یلدا برد. در این برنامه اطلاعات این کودکان هم ثبت شد تا بتوانند تحت پوشش

خدمات خانه های ایرانی جمعیت در تهران قرار گیرند. این برنامه به طور همزمان توسط نمایندگی های جمعیت در مشهد، هرمزگان، ساری، اصفهان و کرمان نیز برگزار گردید.

مهر ماه/جشن بزرگ کودکان کار در روز جهانی کودک جشن روز جهانی کودک با حضور ۵۰۰ کودک تحت پوشش جمعیت امام علی از سراسر تهران در پارک پرواز فرحزاد برگزار شد. بسیاری از کودکان کار تهرانی که از خدمات خانه های ایرانی جمعیت استفاده می کنند، در این جشن حضور داشتند.



مهر ماه/بازگشت بیش از ۱۰۰ کودک کار محروم از تحصیل به مدرسه



خانه های ایرانی فرحزاد، دروازه غار و خاکسفید جمعیت امام علی، امسال موفق شدند با ثبت نام بیش از ۱۰۰ کودک کار

محروم از تحصیل تحت پوشش خود، آنان را به مدرسه باز گردانند. برخی از کودکان حتی شناسنامه هم نداشتند. واحد حقوقی جمعیت تاکنون برای بیش از ۶۰ کودک شناسنامه یا اوراق هویتی گرفته است.

آبان ماه/اعتراض کودکان کار ایران به کشتار کودکان در جهان



در پی کشتار کودکان سوری در جنگ داخلی این کشور، بازیکنان تیم فوتبال پرشین (کودکان کار دروازه غار) ضمن

اعلام بیزاری از کشتار کودکان به هر شکل بخصوص در جنگ، خواستار توقف این گونه حوادث در جهان شدند.

دی ماه/ یلدا در خانه های ایرانی



کودکان خانه های ایرانی جمعیت امام علی، شب یلدا را با برنامه های شاد و با حضور مربیان داوطلب و خیرین این مراکز برگزار کردند.

دی ماه/ جمعیت امام علی با یاری مردم هزینه آزادی صفر را تامین کرد.

صفر که در نوجوانی در پی یک حادثه سبب کشته شدن یک جوان دیگر شده بود، پس از هفت سال با رضایت اولیای دم از قصاص نجات یافت. خانواده اولیای دم مبلغ ۲۰۰ میلیون تومان به عنوان وجه الرضایه درخواست کرده بودند.



دی ماه / اجرای نمایش «هفتمین بر خون جوان رستم»



خانه هنر ایرانی درآمد حاصل از سی امین اجرای نمایش «هفتمین بر خون جوان رستم» در دیماه را برای آزادی صفر هدیه کرد.

این نمایش اردیبهشت ماه ۱۳۹۲ نخستین بار به روی صحنه رفته بود و به دلیل استقبال گسترده مردم، ۳۰ اجرا در خانه هنر و یک اجرا نیز در شهر مشهد داشت. این تئاتر تصویری واقعی از زندگی کودکان کار به نمایش گذاشت.

دی ماه / بازی دوستانه تیم فوتبال پرشین (کودکان کار)

بازی دوستانه فوتبال تیم پرشین (خانه علم دروازه غار) با تیم فوتبال نونهالان برق تهران به نفع آزادی صفر، نوجوان محکوم به مرگ، در زمین چمن مصنوعی ورزشگاه شهید هرندی، در دی ماه برگزار شد.



دی ماه / همایش «نکوداشت بخشش» در دانشگاه تهران برگزار شد.



پس از کسب رضایت عدم اجرای حکم اعدام صفر، جمعیت امام علی همایش ویژه ای با عنوان «نکوداشت بخشش» در راستای گسترش فرهنگ

بخشش در جامعه و معرفی و تاکید بر لزوم حضور در محله های معضلخیز در کنار کودکان آسیب دیده در سالن اجتماعات باشگاه دانشجویان دانشگاه تهران برگزار کرد.

دی ماه/ نمایشگاه نقاشی کودکان بیمار



نمایشگاه نقاشی با عنوان «درد را رنگ امید زنیم» از آثار کولاژ کودکان بیمارستان های مفید و علی اصغر، دی ماه در خانه هنر ایرانی برگزار شد.

بهمن ماه / خانه ایرانی لب خط افتتاح شد.

چهاردهمین خانه ایرانی جمعیت امام علی، بهمن ماه در محله «لب خط» خیابان شوش تهران رسماً فعالیت خود را آغاز کرد.

بهمن ماه - خانه ایرانی بهداشت و درمان



جمعیت امام علی اقدام به راه اندازی خانه ایرانی ویژه ای برای ارائه انواع خدمات رایگان بهداشتی و درمانی و پزشکی به کودکان و خانواده های محروم و نیازمند تحت پوشش خود کرد.

اسفند ماه - سمینار تخصصی کودکان کار



جمعیت امام علی، سمینار تخصصی کودکان کار را با حضور اساتید و فعالان اجتماعی در چهار دانشگاه صنعتی شریف، تهران، بهشتی و علامه از روزهای سوم تا هفتم اسفند ماه ۱۳۹۲ همراه با کارگاه های تخصصی در این خصوص برگزار کرد. در این سمینار نخستین

بار نقشه جغرافیای کودک کار ایران توسط گروه پژوهش و مددکاری جمعیت امام علی رونمایی شد.

## تلاشی ۱۸ ماهه برای استانی محروم

عصمت سرافراز

و العتصموا بالحبل الله و لا تفرقوا

مهرماه سال ۹۱ بود که تلاش های ما برای راه اندازی نمایندگی جمعیت امام علی در استان هرمزگان آغاز شد. استان هرمزگان، یکی از ۳ استان محروم مورد حمایت سازمان یونسف در ایران است. بیشترین محرومیت در شرق استان و در مرز استان همجوارش سیستان و بلوچستان دیده می شود. این استان از نظر کشف مواد مخدر دومین رتبه کشور دارد. هم چنین از نظر مشکلات بهداشتی کودکان (شپش، فقر آهن و ...) جز رتبه های اول کشور است. در کنار تمام این مشکلات نبود امکانات مناسب درمانی، آموزشی و... و عدم دسترسی آسان واقعا مردم این استان را رنج می دهد. برای مثال در تهران انواع امکانات پزشکی با کیفیت در دسترس می باشد اما کپرنشینان جاسک برای رسیدن به بیمارستان باید سفری با هزینه بالا به بندرعباس داشته باشند تا به بیمارستان بدون امکانات آنجا برسند. رتبه حضور ما در کنار این همه مشکل و معضل چقدر بود؟ هیچ!

با نام خدای توانا و برکت بخش آغاز کردیم. از اولین اقدامات ما حضور در مناطق مختلف برای ترسیم نقشه فقر این استان بود. تصاویری که روزهای اول در کپره های محله یک بُنی شهر جاسک و روستای خیرآباد دیدیم بسیار دردناک بود. دیدن کودکان پابرنه و جای پای آنها بر روی زمین های داغ آرامش مان را بر هم زد و سرآغاز تلخی بود تا دیگر بی تفاوت نباشیم و حتی اندکی باشیم که قطره قطره دریا می شود. آیین های دگرخواهانه جمعیت نظیر کوچه گردان عاشق، طفلان مسلم (۲ دوره)، کعبه کریمان، شام عیاران، بوی عیدی و... را برگزار کردیم.

اولین خانه ایرانی (علم) هم با تلاش دانشجویان این استان در شهریور ماه ۹۲ در محله شهناز بندرعباس آغاز به کار کرد. این خانه به ارائه خدمات رایگان آموزشی، پزشکی و... به کودکان کار و بازمانده از تحصیل می پردازد. به دنبال آن هستیم تا یک خانه اشتغال با هدف کارآفرینی برای زنان سرپرست خانواده نیز راه اندازی کنیم. قطره قطره جمع شد و رودخانه ای در جریان است... ما دریایی شدن را خوب بلدیم چون در کنار خلیج همیشه فارس زندگی می کنیم.



۱۰

شماره دهم / زمستان ۱۳۹۲





اهدای لباس گرم و پتو به کارتن خواب های بندر عباس



افتتاحیه خانه ایرانی شهناز بندر عباس



## کودکان کار شهر مشهد

احمد صالحی

پدیده کودکان کار در مشهد پدیده‌ای است بسیار نامحسوس و مدفون شده در زیر پوسته شیک و پررنگ و لعاب این دومین کلان شهر کشور. پدیده‌ای که به یقین می‌توان گفت که روز به روز رو به افزایش است و بنا به دلایلی که ذکر خواهد شد در این شهر مذهبی در حال باز تولید و تکثیر است. شما به عنوان یک گردشگر، زائر، مسافر و یا حتی یک شهروند عادی مشهدی به صورت آزاردهنده‌ای با این کودکان در سطح شهر، در چهارراه‌ها و یا پشت چراغ قرمزها مواجه خواهید شد و کاملاً ملموس است که تلاشی همه جانبه صورت گرفته است که حضور این کودکان به عنوان کودک کار در انظار عمومی مشهد، چهره این کلان شهر مذهبی را مخدوش ننماید. کار اجباری کودکان در مشهد به دو شکل عمده مشهود است: ۱- کارگری محسوس و عینی؛ ۲- کارگری نامحسوس و پنهان وجود دارد.

در گروه اول عمدتاً با کودکانی مواجه هستیم که در سطح شهر به انجام کارهای گل فروشی در خیابان‌ها، فال فروشی، واکسی، روزنامه فروشی، تکی گری، ضایعات جمع کنی، کار با ترازو در کنار معابر و دست فروشی مشغولند.

کودکان فال فروش، دست فروش، منکدی، واکسی و کودکانی که با ترازو کار می‌کنند را عمدتاً می‌توان در پارک‌ها، حوالی دانشگاه‌ها، معابر عمومی، ایستگاه‌های مترو و اتوبوس، حوالی مراکز تجاری و پاساژ و غالباً در مناطق مرفه نشین و با اصطلاح بالای شهر مشاهده کرد. در مناطقی نظیر «حرم امام رضا» نیز چه در داخل و چه در محدوده اطراف حرم با تعداد زیادی از کودکان منکدی و کودکان دست فروش روبرو هستیم که بیشتر به فروش دعا و قرآن‌های جیبی کوچک مشغولند. این کودکان بلافاصله در صورت مشاهده توسط مأمورین شهرداری، نیروی انتظامی و یا انتظامات حرم دستگیر شده و به شدیدترین شکل ممکن با آنها برخورد می‌شود و در اغلب موارد پس از تهدید و کتک و اخذ تعهد به مراکز بهزیستی سپرده می‌شوند که یا تحویل خانواده‌هایشان شده و یا به راحتی از این مراکز فرار می‌کنند؛ یا عمداً توسط این مراکز به دلیل کمبود فضا و امکاناتشان رها می‌شوند.

زیرگذر پارکینگ‌های حرم معمولاً فضایی مناسب برای کودکان کاری است که سر پناهی ندارند و برای خوابیدن در این مکان‌ها اقامت موقت دارند. جالب آنجاست که در محدوده اطراف حرم به دلیل فعالیت مأمورین شهرداری در شیفت عصر (از غروب آفتاب به بعد) کودکان کار تا عصر سعی می‌کنند فعالیت کاری خود را ادامه دهند ولی از عصر به بعد به سطح شهر و سایر مکان‌های دیگر می‌روند.

به طور کل می‌توان گفت که ۶۰ درصد کودکان کار گروه اول (یعنی کودکانی که به صورت محسوس در سطح شهر و انظار عموم به کار مشغولند) کودکان ایرانی هستند که تنها ۲۰ درصدشان دارای اوراق هویت و شناسایی می‌باشند که عمدتاً برای تأمین مخارج خانواده، به دلایلی از جمله کار افتادگی والدین، اعتیاد والدین و فقدان سرپرست به کار روی آورده‌اند. تعدادی از این کودکان همزمان با کار به تحصیل در مدارس غیر حضوری، بزرگسالان و یا مدارس شبانه نیز می‌پردازند؛ اما غالباً مجبور به ترک تحصیل و تأمین معاش سایر اعضای خانواده خود می‌شوند.



از بین ۸۰ درصد از کودکان کاری که در گروه اول جای می‌گیرند فاقد اوراق هویت هستند که تعدادی از آنان کودکان ایرانی فاقد اوراق هویت هستند که به دلایل زیادی از جمله سطح فرهنگی یا بین و عدم توجه و اهتمام والدین برای توصیه اوراق هویت کودکان، اعتیاد والدین و فروش اوراق هویت و تعلق داشتن به قومیت‌های خاص نظیر بلوچ از داشتن اوراق هویت و در نتیجه تحصیل و استفاده از خدمات اجتماعی محرومند.

اما تعداد قابل توجهی از این گروه کودکان کار افغان هستند که به دلایل نداشتن کارت اقامت و بالا بودن هزینه‌های تحصیل در مدرسه‌های ایرانی (در مشهد هزینه هر سال تحصیلی برای هر کودک بین ۱۰۰ الی ۲۰۰ هزار تومان است.) از تحصیل محروم و به کار اجباری روی می‌آورند.

در مصاحبه‌هایی که با چند تن از این کودکان دستفروش، فال فروش، واکسی و ضایعات جمع‌کن در محدوده دانشگاه فردوسی، سجاد، پارک ملت و پارک کوهسنگی مشهد صورت گرفت، اکثریت آنها از تجارب تلخ و ناخوشایندی از دستگیری توسط مامورین و مورد ضرب و شتم و بی‌احترامی قرار گرفتن، ضبط و توقیف شدن وسایل، ابزار و پول هایشان توسط آنها داشتند.

کودکان ضایعات جمع‌کن، نیز عموماً با کیسه، گاری یا چرخ دستی در شهر تردد می‌کنند و به جمع کردن ضایعات کاغذی و عمدتاً پلاستیکی و لاک‌های منازل سطل‌های زباله شهرداری مغازه‌ها و فروشگاه‌ها می‌پردازند و پس از جمع‌آوری، آنها را به انباری ضایعات اطراف شهر تحویل می‌دهند اما پدیده جالب و در نوع خود بی‌نظیر کار کودکان در مشهد، طرحی است از سازمان بهزیستی استان خراسان رضوی به نام طرح «ساماندهی کودکان کار» این عبارت را می‌توان روی کاورهای بنفش و سبز رنگی دید که کودکان و نوجوانانی که به گل‌فروشی و روزنامه‌فروشی در چهارراه‌ها مشغولند، به تن دارند.

شاید تنها جنبه مثبت این حرکت همان باشد که حداقل این کودکان با پوشیدن این کاورها از تعقیب و گریز و توقیف توسط مامورین شهرداری و ضرب و شتم و توقیف اموال و پول هایشان مصون باشند. اما قطعاً این راه حل نه تنها گامی مثبت در جهت توانمندسازی و حرفه‌آموزی به این کودکان، اشتغالزایی مثبت، تأمین و تضمین امنیت و آینده شغلی، سوادآموزی، خودباوری و در نهایت حذف پدیده کودک کار در شهر مشهد بر نمی‌دارد که خود عاملی است برای افزایش ضریب بی‌کاری پنهان. طبق مصاحبه‌های انجام شده با چند تن از این کودکان مشخص شد که آنها

از هیچگونه بیمه و امنیت شغلی، آموزش و توانمندسازی و سایر حمایت‌های مادی و معنوی بر خوردار نمی‌گردند و تنها از فروش روزنامه‌های صبح و گل‌فروشی در چهارراه‌ها درصدی از فروش متعلق به آنان خواهد بود. اگر سری به کارگاه‌های بسته‌بندی و تفکیک ضایعات، کارگاه‌های تزریق پلاستیک و لاک و پلاستیک‌سازی، کوره‌های آجر پزی و دامداری‌های حومه مشهد بزنید با تعداد کثیری از این کودکان مواجه خواهید شد که در ۹۰ درصد موارد تحصیل را رها کرده و به کارهای سخت و طاقت‌فرسا و پرخطری نظیر خشت‌زنی در کوره‌های آجر پزی به تفکیک ضایعات و با ساعات کاری بالا مشغول هستند. شاید بتوان گفت مهم‌ترین دلیل تجمع بالای این کودکان در این مراکز همان مساله دستگیری توسط مامورین شهرداری باشد که موجب سوق دادن این کودکان و علی‌الخصوص کودکان افغان و مهاجر و فاقد اوراق هویت به مراکز حومه شهر و کارگری با دستمزدهای پایین گردیده است.

خاصه کودکان افغان، مهاجر و فاقد اوراق هویت که در صورت دستگیری به دلیل غیرقانونی بودن حضورشان در کشور، بدون حتی کوچکترین اطلاعی به خانواده‌هایشان به اردوگاه‌های مرزی منتقل شده و به افغانستان دیپورت می‌شوند. از سوی دیگر آنچه در اغلب خانواده‌های افغان، علی‌الخصوص در شهر مشهد غالب است، دستگیری و خروج اجباری سرپرستان این خانواده‌ها به دلیل نداشتن کارت اقامت می‌باشد که منجر به کار اجباری این کودکان به منظور تأمین معاش خانواده شده و عموماً باعث بدبینی و بی‌اعتمادی این کودکان به تمامی افراد جامعه می‌گردد.

کوتاه سخن آنکه، افزایش جمعیت قومیت‌ها و طبقات فاقد اوراق هویت و در نهایت نبود نگاه کارشناسانه و فعالیت‌های زیربنایی در خصوص کودکان محروم از تحصیل و بی‌هویت نه تنها منجر به افزایش نگران‌کننده کودکان کار به صورت پنهان در این شهر می‌شود، بلکه به مرور شاهد تولید و افزایش پدیده‌هایی نظیر جیب‌بری و سرقت کودکان، زورگیری کودکان، کودکان ساقی و موادفروش و به طور کلی کودکان ضد اجتماعی در کنار سایر انواع کودکان کار خواهیم بود.



## نوشتاری درباره حقوق کودکان کار

نرگس جان نثاری

وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق بین الملل

حال با این تعریف از کودک، کودکان کار از چه حقوقی برخوردارند؟

کودکان کار به کودکان کارگری گفته می‌شود که به صورت مداوم و پایدار به خدمت گرفته می‌شوند. کار کودک نزد بسیاری از کشورها و سازمان‌های بین‌المللی فعالیت استثماری تلقی می‌شود.

اما تعریف کار نیز بسیار متنوع است و کار می‌تواند شامل کار در کارخانه، معدن، روسپی‌گری، کشاورزی، کمک در کسب و کار والدین، داشتن کسب و کار شخصی (مانند فروش غذا) یا کارهای نامتعارف (مانند فروش مواد مخدر) باشد. ناپذیرفتنی‌ترین شکل‌های کار کودکان استفاده نظامی از کودکان و تن‌فروشی کودکان است. موارد کمتر جنجالی و معمولاً قانونی (با بعضی محدودیت‌ها) شامل کار کشاورزی در ایام تعطیلی مدرسه (کار فصلی)، کسب و کار خارج از ساعات مدرسه و همچنین بازیگری یا آوازخوانی کودکان می‌باشد.

کار کودکان سبب افزایش سود و انباشت سرمایه برای کسانی می‌شود که کودکان را مورد استثمار قرار می‌دهند و در نتیجه فاصله طبقاتی را در جامعه بیشتر می‌کند و فقر و تهیدستی را افزایش می‌دهد. کودکان را از دستیابی به دانش و مهارت کافی باز می‌دارد و در نتیجه بهره‌وری نیروی کار را در جامعه کاهش می‌دهد. آسیب‌های اجتماعی مانند اعتیاد، بزهکاری، استثمار، تبعیض، فقر و... افزایش می‌یابد و در نتیجه سلامت اجتماعی را به مخاطره می‌اندازد و مانع پیشرفت و توسعه جامعه می‌گردد.

بدین لحاظ روز ۲۲ خرداد ماه هر سال برابر با ۱۲ ژوئن در تمام کشورهای جهان روز منع کار کودک اعلام شده است. به این ترتیب در کشور ما نیز این مسئله صادق می‌باشد.

حمایت از کودکان در برابر کار اجباری چگونه می‌باشد؟ ماده ۳۲ پیمان جهانی حقوق کودک می‌گوید: کودک باید در برابر هر کاری که رشد و سلامت او را تهدید می‌کند حمایت شود و دولت‌ها باید حداقل سن کار و شرایط کار کودکان را مشخص کنند.

در ماده ۲۶ این پیمان نیز آمده است که هر کودکی حق دارد از تامین اجتماعی از جمله بیمه اجتماعی برخوردار شود و ماده ۲۷ آن تاکید می‌کند که کودکان باید از سطح زندگی که تامین‌کننده رشد جسمی، ذهنی و اجتماعی آنها است، برخوردار شوند.

از آنجا که حفظ حیات مادی و معنوی کودک نیازمند مراقبت جدی است و کودک در معرض تهدیدات متعددی است که می‌تواند سلامت جسم و روان او را بسیار بیشتر از بزرگسالان به خطر بیندازد لذا حقوق کودک از مهمترین ارکان حقوق بشر می‌باشد در این راستا سازمان ملل متحد در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر اعلام نموده است: دوران کودکی مستلزم مراقبت و مساعدت ویژه است. همچنین خانواده نیز از گروه‌های بنیادین جامعه و محیط طبیعی رشد و رفاه است و کلیه‌ی اعضای آن و بویژه کودکان و نوجوانان، باید از حمایت‌های ویژه برخوردار باشند. اما به رغم آن کودکان کار در شرایط بسیار نامطلوب از نظر تغذیه، بهداشت و انجام کارهای خطرناک و حاد به سر می‌برند. این کودکان می‌توانند به راحتی بازیچه دست بزهکاران حرفه‌ای اعم از سارقین یا باندهای توزیع مواد مخدر، عوامل ایجاد خانه‌های فساد و... قرار گیرند. و همچنین عدم بهره‌گیری از آموزش و تحصیل علم و فن، قدرت رقابت با سایر کودکان در ایجاد یک زندگی سالم را هرچه بیشتر از این کودکان سلب می‌کند. بدین ترتیب در این نوشتار بر آنیم که توضیحاتی در ارتباط با حقوق کودکان خصوصاً کودکان کار بیان داریم

۱۴

اما کودک به چه معناست؟ و به چه کسی کودک می‌گویند؟

در حقیقت اسناد حقوقی تعریف کودک را با تعیین سن تمایز با بزرگسالان بیان داشته است. از نظر کنوانسیون جهانی حقوق کودک، و آنچه که در ماده‌ی ۱ آن بیان شده است، هر انسانی که کمتر از ۱۸ سال سن داشته باشد، کودک است. در متون فقهی اسلامی نیز از آنجا که اصل بر عدم مسئولیت کیفری کودکان می‌باشد، سن شرعی بلوغ را سن مسئولیت به حساب می‌آورند و لذا کمتر از آن به عنوان طفل شناخته می‌شود.

علاوه بر آن کودکان از نظر فقه اسلامی به سه گروه تقسیم می‌گردند:

۱- گروه اول کودکان یک تا هفت ساله می‌باشند که به جهت نداشتن قوه‌ی تشخیص کاملاً فاقد مسئولیت کیفری هستند.

۲- کودکان بالاتر از ۷ سال تا سن بلوغ که از نظر جزایی مسئولیت در صورت ارتکاب جرم را ندارند ولی تأدیب خواهند شد.

۳- کودکان بالغ یعنی کودکانی که به سن شرعی رسیده‌اند و در صورت ارتکاب جرم همانند بزرگسالان با آنان رفتار خواهد شد.

کلیخ

شماره دهم / زمستان ۱۳۹۲







تعریف کودکان کار در کشورهای مختلف یکسان نیست به گونه‌ای که در برخی کشورهای آسیایی کار افراد در گروه سنی ۸ تا ۱۳ ساله در زمره کار کودکان قرار می‌گیرد، اما عمده تعریفی که شامل بیشتر کشورهای جهان از جمله ایران می‌شود اشتغال کودکان زیر ۱۵ سال است.

با آغاز سوادآموزی همگانی و تغییراتی که در شرایط کار، طی صنعتی شدن به وجود آمد و ظهور مفاهیم حقوق کارگر، حقوق کودکان مورد نقد و بحث عمومی قرار گرفت؛ کار کودکان همچنان در اقصا نقاط دنیا که سن ترک تحصیل پایین است شیوع دارد.

سال ۱۳۷۳، دولت ایران پیمان نامه جهانی حقوق کودک را امضا کرد و تعهدات مربوط به کودکان کار و خیابانی را به صراحت پذیرفت، اما با گذشت ۱۷ سال، هنوز این قشر به رسمیت شناخته نشده‌اند، دلیل این مدعی نیز نبود آمار دقیق از این کودکان در کشور است.

در ایران ماده ۷۹ قانون کار، اشتغال به کار کودکان زیر ۱۵ سال را ممنوع دانسته است؛ البته کارگران شاغل در کارگاه‌های خانوادگی که کارفرمای آنها، همسر یا بستگان و خویشاوندان نسبی درجه یک باشند، مشمول قانون کار نیستند. در نتیجه حداقل سن کار در مورد چنین کارگرانی رعایت نمی‌شود؛ بر اساس قانون کار اگر یک کارفرما کودک زیر ۱۵ سال را به کار بگیرد، متخلف خواهد بود و برای نخستین بار مجازات نقدی، بار دوم مجازات نقدی و حبس و بار سوم علاوه بر این موارد، کارخانه یا کارگاه پلمپ و پروانه کار فرد متخلف ابطال خواهد شد.

از سوی دیگر ماده ۸۴ قانون کار پیش‌بینی کرده است که در مشاغل و کارهایی که ماهیت آن برای سلامتی یا اخلاق کارآموزان و نوجوانان زیان‌آور است، حداقل سن کار ۱۸ سال تمام خواهد بود؛ که تشخیص این امر با وزارت کار و امور اجتماعی است. قانونگذار به تقلید از ماده ۱ کنوانسیون حقوق کودک (۱۹۸۹) که معیار شناخت کودک را سن زیر ۱۸ سال قرار داده است، در این ماده نیز دامنه حمایت‌گیری را شامل افراد زیر ۱۸ سال قرار داده و مقرر نموده است که هر فرد از بدو تولد تا رسیدن به سن ۱۸ سال تمام، مشمول مقررات این قانون می‌شود. عدم توجه به معیارهای فقهی و قانونی در تمیز کودک از غیر آن (که از نظر شرعی در دختران ۹ سال و در پسران ۱۵ سال قمری است) و تعیین سال سنی بر اساس هجری - شمسی به جای هجری - قمری از ابتکارات جدید قانونگذار در جهت هماهنگی بیشتر با استانداردهای جهانی حقوق بشر به حساب می‌آید.

بر طبق ماده ۳: «هرگونه خرید، فروش، بهره‌کشی و به‌کارگیری کودکان به منظور ارتکاب اعمال خلاف از قبیل قاچاق، ممنوع و مرتکب حسب مورد علاوه بر جبران خسارات وارده به شش ماه تا یک سال زندان و یا جزای نقدی از ده میلیون ریال تا بیست میلیون ریال محکوم خواهد شد.

همچنین مجلس شورای اسلامی ایران در سال ۱۳۸۱ «قانون حمایت از کودکان و نوجوانان» را تصویب کرد که با توجه به جهت‌گیری‌های آن، می‌توان آن را نقطه عطفی در توجه قانون‌گذار ایرانی به حقوق کودکان و نوجوانان قلمداد کرد. زیرا این قانون شامل همه افراد زیر هجده سال می‌شود. به علاوه، برای نخستین بار شکنجه روحی نیز جرم شناخته شده و از این مهم‌تر، کودک آزاری جرمی عمومی به شمار آمده است. بر این پایه، حق دادخواهی درباره آن از انحصار ولی کودک، که در بسیاری مواقع خود یا بستگانش متهم به ارتکاب آن هستند، خارج شده است و همه اشخاص دیگر، از جمله مادران، پرستاران و مددکاران، نیز می‌توانند بر ضد کودک آزار اعلام جرم کنند. بر اساس این قانون، هرگونه صدمه زدن و آزار رساندن به کودکان و نوجوانان، شکنجه جسمی و روحی و نادیده گرفتن عمدی سلامت و بهداشت جسمی و روانی آنها، جلوگیری کردن از تحصیل و خرید یا فروش آنان، به کارگیری آنها در کارهای خلاف، مانند قاچاق، و بهره‌کشی از آنان، جرم و مشمول مجازات‌هایی است. مطابق این قانون، «کلیه افراد و مؤسسات و مراکزی که به نحوی مسئولیت نگاهداری و سرپرستی کودکان را به عهده دارند، مکلف‌اند به محض مشاهده موارد کودک‌آزاری، مراتب را جهت پیگرد قانونی مرتکب و اتخاذ تصمیم مقتضی به مقامات صالح قضایی اعلام کنند. تخلف از این تکلیف موجب حبس تا شش ماه یا جزای نقدی تا پنج میلیون ریال خواهد بود.

اما علیرغم این، مبنای دینی روشن و قابل تحسین، عضویت مشروط ایران در کنوانسیون جهانی حقوق کودک و در کنار آن ناچیز بودن آگاهی عمومی جامعه نسبت به پدیده کودک آزاری، فقدان مرز مشخص و تعریف شده برای کودک آزاری و تنبیه تربیتی و تجویز تنبیه در برخی از قوانین موجود و برداشت نامناسب از این تجویز، نتوانست معضلاتی را که در زمینه حقوق کودک به ویژه کودک آزاری، وجود داشت رفع کند.



## ترانه ی نادر

محمدحسین مازیارفر

نیمه شب یک شهر بی فانوس  
یک سایه از این کوچه رد میشه  
یک سایه که کوتاه و مردونه است  
رد میشی و حالم عوض میشه  
بارون پاییزی رفیقت نیست  
برف زمستونی که کابوسه  
تنهای تنهایی و این برفا  
هر لحظه جای پاتو می بوسه  
وقتی شبه، وقتی که تنهایی  
وقتی تموم شهر بن بسته  
وقتی پناهت آدمی میشه  
که هر شبش دیوونه و مسته  
وقتی تنت میسوزه از سیگار  
وقتی که شیخ و پاسبون خوابن  
کی حالتو می فهمه تو این شهر؟  
از غصه هات بازم بگو با من  
میلیارد میلیارد اختلاسم شه  
سهم تو باز این پیرهن پاره است  
کی حقتو از بغض میگیره؟  
چی واسه ی دردای تو چاره است؟  
تو با تمام عصمتت حالا  
هر روز می میری تو این کوچه  
اونا که مدیونن به فقر تو  
حالا براشون تو شدی سوژه  
می خندن و دنیا رو میچرخن  
با بغض می چرخن تو این وادی  
ما ادعایمون میشه انسانیم  
تو کودکتو پای ما دادی

ماه هاست به دنبال کودکی رنجور در لجن زار فاسد  
خیابانهای شهری هستیم که رسم دارد انتقام ناپدرها  
و نامادرها را از بچه ها بکشد. بچه ای که ماه هاست  
مجبوراست هم از فضای نامناسب بهزیستی فراری  
باشد و هم از خانه ی عمویی که زنجیر آهنی به پایش  
می بندد. اگر دیدیش اگر سمت پل مدیریت ازش فال  
خریدید، اگر جای خوابش که یا در اتوبوس های خط  
واحد است یا در پارک جنگلی سردار جنگل، خرمون  
کنید.  
نگذاریم بیرون بماند. این واسه خودمان بهتر است.  
باور کنید برای خودمان بهتر است برای او شاید دیگر  
فرقی نمی کند که در کدام سوراخ گندیده ی شهر ما  
بخوابد...





## نارسایی های حقوقی در حمایت از کودکان خیابانی

فرناز کارگر؛ کارشناس ارشد حقوق بین الملل

### مقدمه

سازمان های غیردولتی به عنوان سازمان های مستقل از دولت، که بر مبنای اراده آزاد افراد خصوصی بدون قصد سودجویی تشکیل می شوند، دارای اهداف عام المنفعه ای هستند که امروزه نقش چشمگیری در فعالیت ها و جنبش های حمایتی داشته اند و معضلات فراوانی را برطرف نموده اند. یکی از این معضلات حضور چشمگیر کودکان خیابانی در خیابان ها و افزایش روزافزون آنها در تمامی جوامع به ویژه کشورهای در حال توسعه چون کشور ماست که سازمانهای غیردولتی تا به امروز در این امر نقش مثبتی ایفا نموده اند. علی رغم پیشرفت چشمگیر این سازمان ها در زمینه حمایت از کودکان کار و تلاش ها برای برطرف کردن این معضل، باز هم نارسایی هایی وجود دارد. حقوق در کاهش این نارسایی ها و مقابله با آنها باید نقش عمده ای ایفا کند، زیرا چه بسا بی توجهی ها نسبت به پیامدهای گسترش پدیده کودکان خیابانی باعث شود میزان انحرافات اجتماعی در آینده افزایش یابد.

طبق آیین نامه سازمان دهی کودکان خیابانی، «کودک خیابانی» فردی است کمتر از ۱۸ سال تمام که به صورت محدود یا نامحدود در خیابان به سر می برد، اعم از کودکی که هنوز با خانواده خود تماس دارد و از سرپناه برخوردار است، یا کودکی که خیابان را خانه خود می داند و رابطه او با خانواده به حداقل رسیده یا اساساً چنین ارتباطی وجود ندارد.

نارسایی های حقوقی کودکان خیابانی با بررسی قوانین موجود

عمده ترین کاستی های قانونی موجود میان دولت و سازمان های غیردولتی عبارتند از: نارسا بودن قانون، قدیمی بودن نظام های قانونی، وجود قوانین متعدد، استفاده از شبه سازمان های غیردولتی و سازمان های دولتی و عدم حمایت مالی از بخش غیردولتی. در حقوق ایران در قوانین مختلف به حقوق این کودکان اشاره می شود. از جمله آنها:

مواد ۹۵۷ و ۹۵۶ قانون مدنی در مورد اهلیت تمتع برای کودک و در مواد دیگری در مورد حمایت از حقوق و تصرف مالی از کودک از جمله حق ارث بردن و انتفاع از وضعیت، همینطور حمایت از حقوق آنها از حیث پیش بینی و وظیفه حضانت آنان برای پدر یا مادر آمده است.

در قانون کار نیز ممنوعیت استخدام اطفال زیر ۱۵ سال و محدودیت استخدام نوجوانان بین ۱۵ تا ۱۸ سال، حمایت از کودکان بی سرپرست، الزام پدر و مادر و دولت به ایجاد امکانات برای تحصیل کودکان به موجب قانون اساسی و نیز قانون تأمین وسایل و امکانات تحصیلی اطفال و نوجوانان ایرانی آمده است. هرچند باید گفت حذف قانون کار در مورد کارگاه های دارای تعداد زیر ۵ نفر کارگر و عدم اجرای عملی این قانون برای کارگاه های زیر ۹ نفر امکان اخراج کارگران بزرگسال و جایگزینی آن با کودکان را فراهم می کند.

در قانون مجازات اسلامی هم مواد گوناگونی راجع به معافیت کیفری برای صغار و تشکیل دادگاه ویژه رسیدگی به جرایم کودکان بزه آمده است. آنچه در رویارویی با کودکان خیابانی اعمال می شود سیاست کیفری است نه جنایی. برخورد خصمانه برخی قضات و نیروهای پلیس نسبت به این کودکان و فقدان قوانین حمایتی برای کودکان خیابانی و همچنین فقدان دادگاه های ویژه اطفال از خلأهای قانون ایران است. برخی قوانین تأثیر مستقیمی بر چگونگی شرایط کودکان خیابانی دارد. در ذیل به دو مورد از این قوانین اشاره می شود.

مفهوم سازمان غیردولتی و کودک خیابانی

از منظر حقوق ایران طبق آیین نامه اجرایی تأسیس و فعالیت سازمان های مردم نهاد مصوب هیأت محترم دولت مورخ ۸/۵/۱۳۸۴ در فصل اول در کلیات ذیل ماده ۱ آمده است: به دست گروهی از اشخاص حقیقی یا حقوقی غیرحکومتی به صورت داوطلبانه با رعایت مقررات مربوطه تأسیس شده و دارای اهداف غیرانتفاعی و غیرسیاسی می باشد. ذیل تبصره ۲ این آیین نامه آمده است، واژه غیردولتی بدین معناست که دستگاه های حکومتی در تأسیس و اداره سازمان دخالت نداشته باشند.

از منظر حقوقی نیز درباره کودکان کار از پذیرفته شده ترین تعاریف و طبقه بندی ها، تعریفی است که یونیسف در سال ۲۰۰۳ از کودکان خیابانی به عمل آورده و آنها را به دو گروه اصلی تقسیم کرده است؛ گروه اول کودکان خیابانی هستند که کودکان شاغل در خیابان هستند. گروه دوم کودکان خیابان را شامل می شود که برای آنها خیابان به منزله خانه است و با اینکه گروه کوچکتري از گروه اول است اما با مشکلات بیشتری مواجهند.

اول؛ در ماده ۱ قانون تأمین وسایل و امکانات تحصیل اطفال و جوانان ایرانی مصوب مرداد ۱۳۵۳ آمده است: کلیه اطفال و جوانان ایرانی که واجد شرایط تحصیل باشند، باید بدون هیچ مانعی به تحصیل بپردازند و هیچکس نمی تواند آنان را از تحصیل بازدارد، جز با مجوز قانونی. همچنین در ماده ۲ نیز آمده است: در هر محل که موجبات تحصیل مراحل تعلیمات ابتدایی و راهنمایی که اجباری و مجانی است فراهم و اعلام شده باشد. پدر، مادر یا سرپرست قانونی کودک که وظیفه نگهداری و تربیت کودک بر عهده اوست موظف است نسبت به ثبت نام و فراهم کردن موجبات تحصیل تحت سرپرستی خود اقدام کند، و در صورتی که از انجام این وظیفه خودداری کند، وزارت آموزش و پرورش بر مبنای آمار ارسالی اداره کل ثبت احوال نسبت به ثبت نام کودک واجد شرایط تحصیل اقدام خواهد نمود.

دومین قانون مرتبط دیگر قانون حمایت از کودکان و نوجوانان است. نکته ای که در این قانون قابل توجه است، عنوان این قانون است که یک عنوان ایجابی است، زیرا از کلمه حمایت استفاده شده است و حال آنکه در امور کیفری عنوان قوانین ویژگی سرکوب گرانه آنها را نشان می دهد. در این قانون صحبت از کسانی است که بالقوه ممکن است به لحاظ طفولیت یا آسیب پذیر بودن، قربانی جرم واقع شوند. طبق این قانون یکی از مصادیق وضعیت مخاطره آمیز طفل، در فعالیت هایی نظیر تکدی گری و قاچاق ذکر شده است. در ماده دیگری سوءاستفاده و بهره کشی از کودک نیز در زمره مصادیق فوق الذکر می باشد.

#### نتیجه و پیشنهاد

بطور کلی در قوانین موجود در کشور اصول و قوانینی که مستقیماً مرتبط با کودکان خیابانی باشد، دیده نمی شود و همین قوانین موجود مرتبط در زمینه کودکان و نوجوانان نیز، از جمله قانون تأمین وسایل و امکانات تحصیل اطفال و جوانان ایرانی مصوب مرداد ۱۳۵۳ ماده ۲ آن اجرا نمی شود و ضمانت اجرای آنها هم نادیده گرفته شده است. چه بسیار کودکانی که وزارت آموزش و پرورش نسبت به ثبت نام آنها هیچ اقدامی به عمل نیاورده است. برای بهبود وضعیت حقوقی موجود به راهکارهای زیر می توان اشاره نمود:

آموزش مفاد حقوق به بچه ها در مهدکودک ها از طریق شعر و بازی و سرگرمی های کوچک دیگر در سازمان های مردم نهاد فعال به کودکان کار

معاضدت حقوقی کودکان و نوجوانانی که توسط قیم قانونی و نزدیکان سببی و نسبی ظلم شده اند، توسط حقوق دانان حاضر در این سازمان ها

تقویت دادگاه های خانواده و ایجاد مراکز مشاوره و معاضدت قضایی در کنار این دادگاه ها به منظور شناخت بستر آسیب های اجتماعی

ارزیابی وضعیت دسترسی کودکان به نظام حمایتی یا شکایتی مؤثر در دسترس و کارآمد و مناسب

پاسخگویی به شکایات فردی کودکان یا نمایندگان آن ها و حمایت قانونی از آنان

افزایش آگاهی از حقوق جهانی کودک در میان کودکان و بزرگسالان و پافشاری برای تدوین قوانین مناسب در حقوق داخلی در حمایت از حقوق کودکان کار به وسیله سازمان های مردم نهاد فعال

#### منابع

- ۱- وامقی مروثه، کودکان خیابانی ایران و رویکردهای دولتی، فصلنامه علمی پژوهشی رفاه اجتماعی، سال پنجم، شماره ۱۹، ص ۳۰
- ۲- زارعی ایوب، لزوم تدوین قانون جامع ناظر بر فعالیت سازمان های غیردولتی، مجلس و پژوهش، سال ۹، شماره ۳۶



# آیین نامه ها و استانداردهای اجرایی جمعیت امام علی

فرزاد حسینی

مجله علمی و پژوهشی «کلیه» شماره ۱۳۹۲

آیین نامه نمایندگی های شهرستان

بر اساس تعریف جمعیت امام علی، به کلیه فضاهای جمعیت که خدماتی در آن در قالب جمعیت در هر گوشه ایران، به گروههای هدف تعریف شده شامل کودکان، مادران و خانواده های آنها ارائه می گردد، «خانه ایرانی» اطلاق می شود. خانه ایرانی می تواند تک منظوره یا چند منظوره باشد و مخاطب آن گروه سنی خاص، یا کلیه رده های سنی باشد.

در این شماره نگاهی اجمالی به آیین نامه نمایندگی های جمعیت می اندازیم. در این آیین نامه نحوه درخواست، ایجاد و مدیریت نمایندگی در شهرستان به صورت کامل شرح داده شده است:

## ایران

## مجله علمی و پژوهشی «کلیه» شماره ۱۳۹۲

مجله علمی و پژوهشی «کلیه» شماره ۱۳۹۲

### بخشی از آیین نامه نمایندگی های شهرستان

#### جمعیت امام علی

هدف از تدوین آیین نامه نمایندگی های جمعیت امام علی (ع)، تعیین اصول و چگونگی تاسیس و تداوم فعالیت نمایندگی های شهرستان جمعیت است که در کلیه مراکز مربوط به جمعیت موسوم به نمایندگی شهرستان رعایت می شود. جمعیت از مدیران نمایندگی های شهرستان خود اجرای این آیین نامه را در کلیه مراکز زیر نظر جمعیت امام علی (ع)، انتظار دارد.

از منظر این آیین نامه، «نمایندگی شهرستان» به کلیه دفاتر شهرستان جمعیت در هر گوشه ایران که خدماتی را از طرف جمعیت و با نام جمعیت به گروههای هدف تعریف شده ارائه می دهد، اطلاق می گردد. نمایندگیها می توانند به اجرای یک فعالیت خاص یا همه فعالیت های جمعیت با اطلاع هیئت مدیره بپردازند.

#### درخواست نمایندگی شهرستان

هر کس مایل باشد می تواند فرم «شرایط درخواست دهنده برای نمایندگی جمعیت» را از روابط عمومی مرکزی بگیرد و برای رابط شهرستان شدن اقدام کند. این فرم ها توسط جمعیت بررسی می شود و در صورت تأیید، آن فرد به عنوان رابط در آن شهرستان معرفی می گردد و از آن پس طبق آیین نامه نمایندگی ها نسبت به فعالیت اقدام می نماید.

با توجه به گسترش جمعیت در سال ۹۲ به لحاظ جغرافیایی و این که برای کار اصولی و کاهش ریسک های احتمالی، اصول و قواعدی مورد نیاز است، با توجه به بعد مسافت و عدم امکان تعامل مستمر با دفاتر، به ویژه دوستان سایر شهرها، به نظر رسید که وجود برخی اصول و استانداردها به صورت مکتوب، در استاندارد سازی فعالیتها در اقصی نقاط ایران، مفید فایده باشد. لذا اتاق فکری برای این امر تشکیل گردیده و وظیفه تدوین این استانداردها و آیین نامه ها را با کسب نظرات مشارکتی افراد در دفاتر مختلف، بر عهده گرفت و چند آیین نامه و استاندارد، تدوین گردید.

۲۰

کلیه

شماره دهم از مستان ۱۳۹۲

از جمله این آیین نامه ها و استانداردها می توان به موارد زیر اشاره کرد:

- استانداردهای مددکاری
- آیین نامه واحد روابط عمومی
- آیین نامه واحد منابع انسانی
- آیین نامه امور مالی
- آیین نامه فعالیت دفاتر و خانه ها در فضای مجازی
- آیین نامه امور رسانه ای
- آیین نامه جذب اسپانسر و کمک های مادی
- آیین نامه اخلاقی و رفتاری در خانه های ایرانی جمعیت
- استاندارد ایمنی خانه های ایرانی جمعیت
- آیین نامه فعالیت دفاتر نمایندگی جمعیت به همراه توضیح فرآیند اخذ نمایندگی

## فرآیند اخذ نمایندگی رسمی

بر اساس تعریف جمعیت، فردی مشخص در شهرستان که به طور کلی وظیفه رسیدگی به امور مرتبط با فعالیت های جمعیت در آن شهرستان خاص را با اطلاع هیئت مدیره جمعیت بر عهده دارد، «رابط» آن شهر نامیده می شود. وی باید طی فرآیندی از طرف دفتر مرکزی جمعیت تأیید شده باشد و نامه رسمی «رابط» را که مدت دار (سه ماهه) می باشد، دریافت کند.

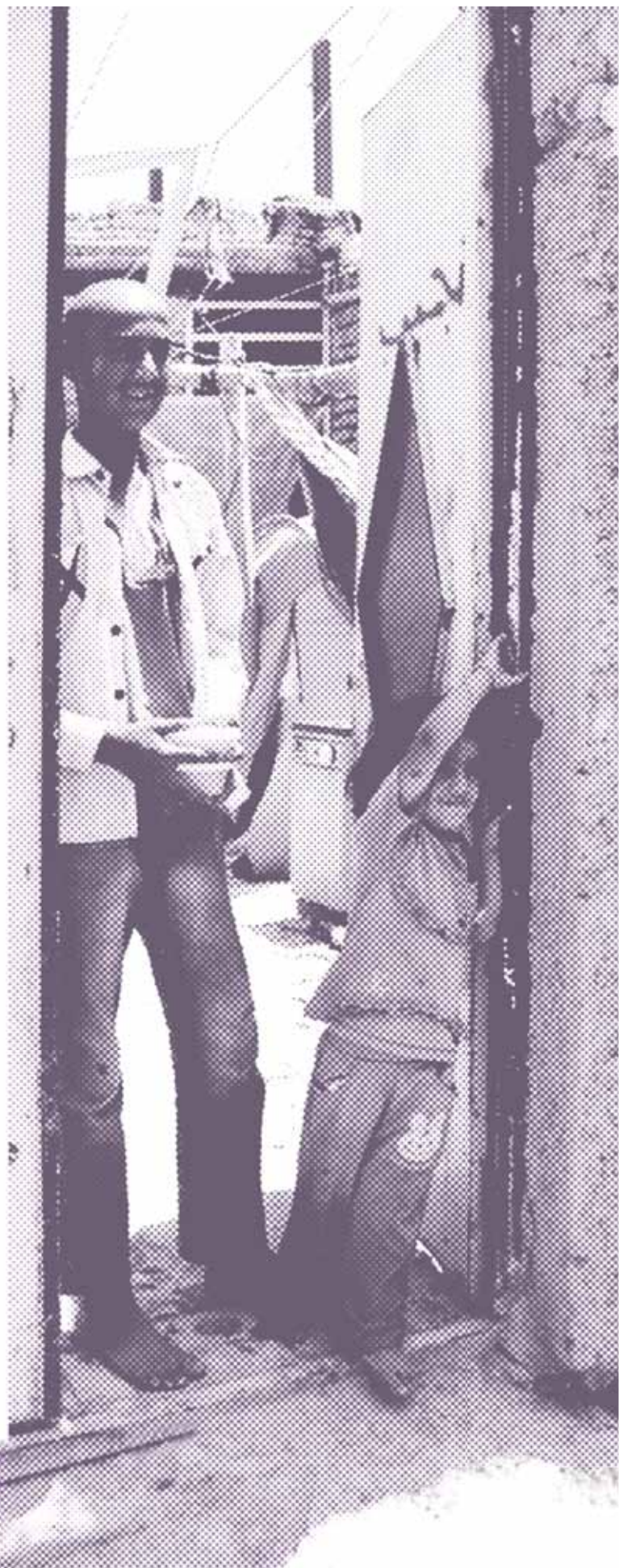
دفتری که فرآیند «رابط بودن» را پشت سر گذاشته است و مدت معینی پس از اخذ مجوز «رابط شهرستان»، فعالیت هایش مطابق با استانداردها و معیارهای ارزیابی جمعیت قابل قبول بوده است، «نمایندگی رسمی» خوانده می شود. این دفتر باید گزارش فعالیت های خود را ارائه نماید و گزارش آن از طرف جمعیت مورد تأیید قرار بگیرد. چنین دفتری از جمعیت یک نامه رسمی مبنی بر «نمایندگی رسمی» اخذ می کند.

## نحوه اعطای نمایندگی رسمی شهرستان

جمعیت هر ساله یک گردهمایی سالیانه در هفته نخست شهریور ماه برای نمایندگان شهرستان خود برگزار می کند و در این برنامه نمایندگی رسمی به «دفتر رابط» که موفق به اخذ تعداد کافی رای تأییدیه بر اساس این آیین نامه شده اند، اعطا می گردد. هر نمایندگی رسمی در شهرستان و نیز هر خانه ایرانی جمعیت، هر کدام یک حق رای در این مجمع سالیانه نمایندگی ها دارا هستند. موعود درخواست برای اخذ نمایندگی رسمی شهرستان برای فرد رابط حداقل ۳ الی ۴ ماه قبل از برگزاری گردهمایی سالیانه نمایندگی های جمعیت می باشد.

حداکثر مدت زمان مجوز نمایندگی رسمی از طرف جمعیت به نمایندگی ها یک سال شمسی است و پس از آن مجوز «نمایندگی شهرستان» هر سال یکبار از طرف جمعیت تمدید می شود و در غیر این صورت ادامه همکاری از طرف دفتر مرکزی به هر دلیل قطع خواهد شد. دفتر شهرستان هر سال همزمان با درخواست تمدید مجدد مجوز نمایندگی خود نسبت به ارائه گزارش جامع عملکرد فعالیت های شان طبق فرمت مشخص تعیین شده اقدام می کنند.

در ادامه این آیین نامه، همچنین، نحوه ارتباط نمایندگی ها با دفتر مرکزی، نحوه اجرای طرح ها و آیین های مشترک و فرآیند تاسیس خانه ایرانی در هر شهر توضیح داده شده است که در صورت مراجعه به سایت جمعیت، متن کامل آن پیش روی شما خواهد بود.



نیازمند نیستیم!  
به افراد مرفه بی درد که می خواهند  
مسئولیت هزینه کردن بخش ناچیزی از  
ثروت خود را به چند دانشجوی ساده دل،  
بخشیده و وجدان خود را با آن  
پانسمن کنند نیاز نداریم.

به تعداد زیادی دانشجوی غیر  
افسرده، دگرخواه، با هوش و سخت  
کوش، دارای انگیزه کافی برای ساخت  
خود و جهان اطراف خود، برای کار در  
محل‌های فقیر و معضل خیز

اصلاً نیازمند نیستیم!  
به وسایل منزل دور ریختنی و ضایعات ناشی از  
خانه تکانی شب عید و جوراب‌های سوراخ و  
لباس‌های کهنه و دست دوم شما هیچ نیازی  
نداریم. حتی به عنوان دستمال برای پاک کردن  
شیشه‌های خانه ایرانی!

به یک سازمان غیر دولتی نسبتاً خلاق که  
هنگام رونویسی بی تعارف طرح‌ها و نام  
بازارچه یک سازمان غیر دولتی دیگر حق  
کپی رایت و موازین اخلاقی را رعایت  
می‌کند، نیازمندیم!

به مردمی حساس و آگاه به وضعیت  
کودکان کار، برای از بین بردن  
معضل کار کودکان در ایران  
نیازمندیم.

# نیازمندی‌ها



به تعدادی لایک و لینک غیر مجازی،  
برای حمایت واقعی  
از کودکان معضل دیده نیازمندیم!

به افرادی خوش اشتها و خوش سلیقه،  
(دارای ابعاد استاندارد) برای سفارش غذا  
از آشپزخانه مادران سرپرست خانواده  
در حمایت جمعیت نیازمندیم

**نیاز مندیم**  
به ساعتی از عمر مفید شما برای  
سپری شدن به صورت مفید،  
نیاز مندیم.  
هر کس و در هر کسوتی که هستید،  
بشتابید.

به عدم سوء استفاده از حضور و نام  
سمن ها برای بهره برداری های شخصی و  
سیاسی در این ایام نیازمندیم.  
غفلت موجب پشیمانی است!

به انواع ساز موسیقی، برای  
آموزش به کودکان نیازمندیم.

به یک مکان مناسب و مجهز  
برای دایر نمودن یک آشپزخانه  
در منطقه ۱۲ تهران به صورت  
رایگان نیازمندیم.

آن کس که «می بخشد»، زندگی را معنا می بخشد؛

## وقتی بیست هزار نفر برای نجات یک انسان متحد شدند!

مرتضی حسینی خبرنگار جمعیت امام علی (JIANA)

خط به خط صورت پدر، هنوز پس از هفت سال، رنج فراق مهدی را فریاد می زند. مردی شریف و زحمتکش که ناگهان در یکی از روزهای معمولی همیشگی، فرزند برومندش را از دست داد. چهره برادران مهدی رنگ غم و ماتم دارد. جنگاوران جنگی سخت را به یاد می آورند؛ مردانی که زخم خورده اند و حالا تنها برای یاری همزمان داغدیده شان، با غیرت و غرور بر پا ایستاده اند. خواهرش از هفت سال داغداری یک خانواده می گوید. از این که مادرشان زنی سالم و سرحال بود و حالا بیماری و درد امانش را بریده است.

### وقتی مهدی می بخشد!

تا اینجای ماجرا - هر چند صحبت هایی شده و تردیدهایی شکل گرفته - قرار نیست صفر نجات پیدا کند. بخشش از سویی دیگر آغاز می شود. از سوی مهدی! وقتی به خواب مادر می آید و می گوید صفر را عفو کن! اینجاست که دل مادر قرص تر می شود، قدم پیش می گذارد و با خانواده خویش از گذشت صحبت می کند. تصمیمی که حتی بیانش سخت است چه رسد به انجامش. پدر مهدی، حرمت همسرش را پاس می دارد و فرزندان نیز تابع مهر مادری، رضایت می دهند به رضای او.

کمی بعد از سوی دادگاه به خانواده صفر اطلاع داده می شود که در قبال دویست میلیون تومان وجه الرضایه، می توانند برای آزادی صفر اقدام کنند. مهلتی تعیین می گردد برای فراهم آوردن هزینه آزادی. سه بار این مدت تمدید می گردد. اما پدر صفر که یک ضایعات جمع کن است، توان پرداخت این مبلغ را ندارد. تا این که در روزهای نخست دی ماه، وقتی از آخرین مهلت هم یک ماه گذشته بود، خواهر صفر از جمعیت امام علی (ع) درخواست کمک کرد و ضمن ارسال پرونده صفر برای واحد مددکاری جمعیت، اطلاع داد پرداخت حدود چهل و پنج میلیون تومان از کل مبلغ تعیین شده توسط برخی خیرین تعهد شده و مابقی مبلغ باقی مانده است.



زمستان امسال، دست کم برای جماعتی بیست هزار نفره از سراسر ایران و دنیا، ماه بزرگداشت واژه ای فراموش شده بود. واژه ای که در گنجه اخلاق این دیار خاک می خورد: «گذشت»

واژه ای که انگار تنها جسدش بر دوش افکارمان باقی مانده و روحش سالهاست از چنگمان می گریزد. این است که در آتش خشم خود می سوزیم، هرگز نمی بخشیم، همواره انتقام می کشیم و دست آخر، سبک که نمی شویم هیچ، هر روز هم جهان بر ما تنگتر می شود و هستی بر جانمان باری طاقت فرساتر.

### آغاز ماجرای صَفَر

در آغازین روزهای زمستان ۱۳۹۲، قصه «صَفَر» بهانه ای می شود برای پاسداشت «گذشت». وقتی خواهر اندوهگین صفر با جمعیت امام علی (ع) تماس می گیرد و ماجرای قتلی را تعریف می کند که برادرش در سن نوجوانی ۲۴ مرتکب شده و حالا پس از هفت سال، باید پای چوبه دار تاوانش را بدهد. چند سال قبل دو بار هم تا پای چوبه می رود و باز می گردد. خانواده «مهدی» هر بار مهلتی می دهند و صبوری می کنند. اما داغ فرزند، جگرخراش است و گذشتن از قصاص، عملی است پیامبرگونه.

کلیخ

شماره دهم / زمستان ۱۳۹۲



## آیین طفلان مسلم

آشنایی خانواده صفر با جمعیت امام علی(ع) به آیین «طفلان مسلم» بازمی‌گردد. این آیین از سال ۱۳۸۵ توسط جمعیت طراحی شد و از آن زمان عموماً در فاصله تاسوعا تا اربعین هر سال اجرا گردیده است (البته در طول سال نیز فعالیت‌های مرتبط با این آیین انجام می‌گردد). شعار این آیین عبارت است از: «بر طفلان مسلم دیروز می‌گرییم، آیا برای طفلان مسلم امروز می‌کوشیم؟» این آیین با الهام گرفتن از منش امام حسین(ع) در حمایت از طبقات محروم و مظلوم اجتماع، به حمایت از کودکان و نوجوانان کانون اصلاح و تربیت می‌پردازد و به آزادسازی و حمایت پس از آزادی این افراد اختصاص دارد. طی این برنامه و با کمک مردم تاکنون پانزده کودک اعدامی و بیش از یکصد کودک دیگر که جرم‌های کمتر از این داشته‌اند از زندان آزاد شده‌اند و با حمایت و مشاوره و در مواردی ایجاد اشتغال توسط جمعیت، زندگی سالمی را آغاز کرده‌اند. خواهر صفر چند سال قبل به نوعی با واحد مددکاری فعال در آیین «طفلان مسلم» آشنا می‌شود و دی ماه امسال وقتی از همه جا ناامید می‌گردد به جمعیت مراجعه می‌کند.

## عاشقانه ای کوچک به وسعت جهان

جمعیت با توجه به این که بیش از چهل روز هم از آخرین فرصت جمع آوری مبلغ گذشته بود، سریعاً وارد عمل شد. «خانه‌های ایرانی» جمعیت امام علی که در محلات معضل خیز و حاشیه نشین تهران و شهرستان‌ها به آموزش کودکان محروم از تحصیل و کودکان کار می‌پردازند، ماموریت می‌آیند میزانی از مبلغ مورد نیاز را فراهم کنند. علاوه بر آن خیرین و شرکت‌های همیار جمعیت نیز کمک‌های خود را در این زمینه اهدا کردند و در مرحله آخر در فضاهای مجازی از حدود بیست هزار تن از اعضا و هواداران جمعیت در ایران و جهان خواسته شد هر فرد دست کم مبلغ پنج الی ده هزار تومان برای نجات صفر هدیه نماید. این حرکت به سرعت در گوشه گوشه ایران و دنیا تبلیغ شد. به طوری که علاوه بر اغلب استان‌ها و قومیت‌های کشور، حتی افرادی از کشور افغانستان نیز برای آزادی صفر مبالغی اهدا کردند. در نهایت در کمتر از یک هفته، کل مبلغ مورد نیاز فراهم گردید.



## نجات صفر از اعدام

سه شنبه ۲۴ دی ماه ۹۲ روز زیبایی بود. روزی که سرمای زمستان مغلوب گرمای «بخشش» شد. خانواده مهدی با حضور در دادرسی جنایی تهران، گذشت خود را از قصاص صفر به صورت رسمی امضاء نمودند. پس از اعلام رضایت، مادر مهدی و مادر صفر روی یک صندلی پارک روبروی دادرسی، ساعتی دردمندانه با هم گفتگو کردند. بی بغض و بی کینه. با آه های جگرسوزی که هر دو از عمق جان می کشیدند. پدر صفر با یک سینی چای داغ و با صورتی که از شکرگزاری می درخشید، به پذیرایی از همه می پردازد. اشک صورتش را مدام پاک می کند و با کلام ساده یک روستایی از همه یک به یک تشکر می کند. دست پدر و برادر مهدی را می بوسد. بی قرار است. بی قرار، میان شرم و شادی، اندوه و سپاس و...

همبستگی دوست داشتنی مردم در این رخداد انسان دوستانه ناشی از اعتمادی است که نسبت به جمعیت امام علی طی ۱۵ سال فعالیت بی وقفه در زمینه کاهش انواع معضلات اجتماعی ایجاد شده است. فعالیت هایی که دائما با گزارش های دقیق روزانه به اطلاع عموم اعضا و مردم می رسد.

خشونت، سرطانی که هر روز جان اجتماعمان را می خراشد! موضوعی که نباید از آن غافل شد این است که اگر چه پایان قصه صفر تلخ نبود، اما باید توجه داشت خشونتی که هم مهدی را قربانی کرد و هم زندگی صفر را هفت سال به دوزخی کشنده مبدل ساخت، با هیچ سرمایه مادی، ریشه کن نمی شود و این خشونت هر روز قربانیان بیشتری خواهد گرفت.

اولین و مهمترین رکن، حضور واقعی ما در کنار آسیب دیدگان معضلات اجتماعی است و جمعیت امام علی مروج این دیدگاه است و به همین دلیل نیز «خانه های ایرانی» را برای ایجاد ارتباط پویا و پرمهر با کودکان در معرض آسیب ایجاد نموده است. این موضوع در همایش اختتامیه پروژه آزادسازی صفر که جمعه چهارم بهمن ماه ۱۳۹۲ برگزار گردید، مورد تأکید قرار گرفت. همایشی که در باشگاه دانشجویان دانشگاه تهران برپا شد و با اجرای تئاتری درباره خشونت موجود در محلات معضل خیز، مخاطبان را تا حدودی با فضایی که صفرهای کوچک بی شماری در آن نفس می کشند آشنا نمود. در دیگر بخش های این همایش زهرا رحیمی مدیرعامل جمعیت و شارمین میمنندی نژاد موسس جمعیت درباره لزوم حضور واقعی در کنار دردهای اجتماع صحبت کردند و حضار را با اهداف و فعالیت های جمعیت آشنا ساختند.





علاوه بر این گزارشی از روند آزادسازی صفر ارائه شد و محبوبه رضائی نیز از تجربه شگفت انگیز خود سخن گفت. محبوبه که زمانی مصرانه تصمیم به قصاص قاتل برادر خود داشت. روز اعدام، جوان دیگری را که به جرم قتل به پای چوبه آورده بودند، می بیند. این جوان به عنوان آخرین خواسته اش، نی اش را می خواهد و شروع می کند به نواختن نی. همه حضار در محل اعدام، می گریند و محبوبه نیز به شدت منقلب می شود. به شاکیان جوان می گوید او را ببخشید و آنها با تعجب می گویند تو خودت می خواهی قصاص کنی، به ما می گویی ببخش؟! محبوبه بی درنگ انصراف خود را از قصاص قاتل برادرش اعلام می کند و شاکیان جوان نی نواز نیز پس از مشاهده این بخشش، قاتل را می بخشند!

این روحیه بخشش و این روح عشق، گمشده این روزهای سرزمین ماست. شاید برای همین بود که پس از صحبت های محبوبه، اشک ها و لبخندها و تشویق های بی امان، سالن همایش را آکنده ساخت. این گونه بود که صفر بهانه ای شد برای به یاد آوردن واژه مهجور «گذشت».

### کلام آخر

وقتی مهر و عشق ما به کوچه ها و خیابان های شهرمان برسد، وقتی ما در کنار خانواده های محروم و دردمند دیارمان باشیم، وقتی کودکان بی پناه و درمانده شهرمان را دریابیم، روحیه پرخاشگری و خشونت اندک اندک از میهنمان رخت برمی بندد.



# شهریار؛ وجودی که از اسارت، رها شد...

مرتضی کی منش

نبود معلم های دینی به جای این که هر سال برهان علیت و نظم را به زور در مغزمان فرو کنند تا خدا باور شویم، کمی از عشق و انسانیت به ما می آموختند تا خدا را در جان یکدیگر ملاقات کنیم و به مهر در هم بیاویزیم و بی نیاز شویم از اثبات های پوچ بی فایده.

## در اتاق شیشه ای زندان رجایی شهر

با شارمین میمندی نژاد، موسس جمعیت امام علی(ع)، در انتظار شهریار نشسته ایم. لحظاتی قبل، ملاقاتمان با وحید و صفر تمام شد و آن دو رفتند. صفر آخرین نفری است که جمعیت از اعدام نجات داده است. جمعیت تا امروز پانزده انسان را که زیر سن ۱۸ سال مرتکب قتل شده بودند، از چوبه دار رها کرده. وحید را امروز در زندان به موسس جمعیت معرفی می کنند برای نجات از اعدام. چرا؟ چرا یک انسان نجات دیگر انسان ها را بر خود فرض می کند؟ و این نجات را چگونه تعریف می کنیم؟ آیا نجات یک اعدامی، فقط رهایی جسم از مرگ است؟ مگر نه این که به هر حال این جسم روزی زیر خاک خواهد پوسید؟

شهریار وارد اتاق می شود. جوانی با قامت متوسط که سال های آخر جوانی اش را پشت سر می گذارد. سال هایی که همه در زندان طی شد. موهای سیاه فروری. ابروهای پرپشت که با اخمی به هم دوخته شده و نگاهی بدبین، مأیوس و خاموش، نخستین تصویری است که از او در ذهنم می نشیند. دست می دهیم؛ و چه دست هایی! یخ زده و سرد! داغی زندگی از همین حالا از آنها رخت بر بسته. سلام و احوالپرسی می کنیم. صدایش پشت تلفن جوان تر از چهره اش بود. اما حالا هم صدا و هم تصویرش، بی قرار و فرسوده است. نه سال انتظار مرگ کشیدن در زندان، وقتی بارها و بارها امیدوار و نا امید شده است؛ وقتی ده ها هنرمند برای طلب بخشش رفته اند و مأیوس بازگشته اند، طاقتش را تاق کرده است. آن سوی ماجرا آن کس که سفت ایستاده برای قصاص، پدر و مادر و برادر علیرضا نیستند. آنها ترک های تردید بر دیوار سخت انتقامشان افتاده و خاک سرد، داغشان را اندکی تسکین داده. آن قدری که شاید، شاید نرم شوند و از قصاص بگذرند. اما «آرزو»، خواهر علیرضا، نه سال است که آرزویی جز مرگ شهریار ندارد. همین هفته قبل یکی از شناخته شده ترین بازیگران کشور را وقتی برای حلالیت طلبیدن پا به خانه شان گذاشته بود، هل داده و با اهانت به همراهان، همه را از خانه بیرون انداخته بود. حق هم با اوست. برادرش را از دست داده است. کسی چه می داند چه محبت ها و دوستی ها و دلبستگی ها میان این برادر و خواهر بوده است. کسی چه می داند قلب آرزو چقدر مشتاق علیرضا بوده و چه اندازه از محبت او گرم می شده.

قصه شهریار، یکی از بی شمار قصه تلخ این دنیا است. یکی از میلیون ها میلیون حکایتی که هر روز در یک گوشه این زمین سرد روایت می شود. راوی، روزگار است و بازیگران، نه به اراده، که به حکم سرنوشت یک به یک بر صحنه می آیند تا نقشی را ایفا کنند که از پیش نوشته شده و محتوم است. تنها انتخاب ممکن، انتخاب بین عشق و نفرت است و بین آزادی و اسارت. و قصه شهریار، قصه همین انتخاب است. قصه آرزو نیز قصه همین انتخاب است: عشق یا نفرت؟ آزادی یا اسارت؟

## مقدمه ای بر معجزه

شهریار، سال ۱۳۸۳ طی یک درگیری «ناخواسته»، برادر آرزو را کشت. شهریار تازه هجده سالش تمام شده بود و علیرضا هم بیشتر از بیست سال نداشت. حالا چرا می گویم ناخواسته؟! چون هیچکس - مگر تبهکاران حرفه ای که آنها نیز از ابتدا این گونه نبوده اند -، خود خواسته خون نمی ریزند. هر چند چاقوی ضامن دار شهریار تکذیب شدنی نیست و او خود نیز انکار نمی کند. لذا باید گفت این درگیری، ناخواسته بوده است. چون کسی در این جامعه به کودکان و نوجوانان، مهر ورزیدن و بخشیدن را نمی آموزد. کنترل خشم محال است وقتی نیاموخته باشی که خشمی که به تو دست یابد، تحقیر انسانیت توست. وقتی اجازه بدهی خشم از سر و کولت بالا برود، آن چیزی که لگدمال می شود تویی، و آن کس که نعره می زند و دشمنش را فرو می کوبد، تو نیستی! حالتی است گذرا از وجودت. یکی از بی شمار حالت هر انسان که می آید و می رود.

خشم، صبور نیست. می آید و زود هم می رود. فقط باید بلد باشی، باید جایی در مدرسه، لابلای آن حجم تیره و سنگین و بی خاصیت از محفوظات، کسی باشد که راه و رسم نگرستن به پوچی خشم را به تو بیاموزد... و تو! به دلیل عدم آگاهی، ممکن است در یک درگیری، به صورتی «ناخواسته» به خشم آبی و زمام وجودت را از کف بدهی و ضربه ای بزنی و خونی بر زمین بریزی! اینها چیزی از زشتی عمل تو کم نمی کند، اما بر مظلومیت می افزاید. بر دست تنها بودن و بی پناه و بی دفاع و بی سواد بودن انسان در معرکه های زندگی صحنه می گذارد. معلوم نیست ۱۲ سال در مدرسه چه می آموزیم که تا این اندازه آسیب پذیر و حتی برای خود، غیرقابل کنترل هستیم؟ شاید بد

شارمین با نگاهی عمیق سراپای شهریار را ورنانداز می کند. شهریار می نشیند. شارمین شروع می کند به صحبت کردن و من در طول بیش از یک ساعتی که می گذرد، معجزه ای روشن می بینم که در جان شهریار رخ می دهد. تمامیت این نوشته تلاشی است برای انتقال دادن یک درصد از آن چه در اتاق شیشه ای زندان رجایی شهر گذشت.

پیش از رسیدن به زندان، شارمین می گفت مسئله شهریار الان این است که نه برای زندگی آمادگی دارد و نه برای مرگ. یعنی الان نمی داند اگر بخشیده هم شود، این بیرون چه روزگار وحشتناکی در انتظارش است و اگر هم قصاص شود، با یک روح نا آرام و پرخاشگر و سرگردان از این دنیا خواهد رفت و هدف من این است که او را برای هر دو امکان آماده کنم.

### گزیده ای از صحبت های شارمین با شهریار

شهریار جان! یقیناً تا چند روز دیگر تو آزاد می شوی! فقط به شرط این که خوب دقت کنی به چیزهایی که می گویم و موقعیتی را که در آن هستی به خوبی فهم کنی. چند روز دیگر جسم تو یا می میرد یا زنده می ماند. و اصلاً بحث من با تو بر سر جسم نیست. چون این جسم را اگر امروز از دست مرگ فراری بدهی، سی چهل سال دیگر بالاخره گرفتارش می شوی. وقتی که مرض و درد

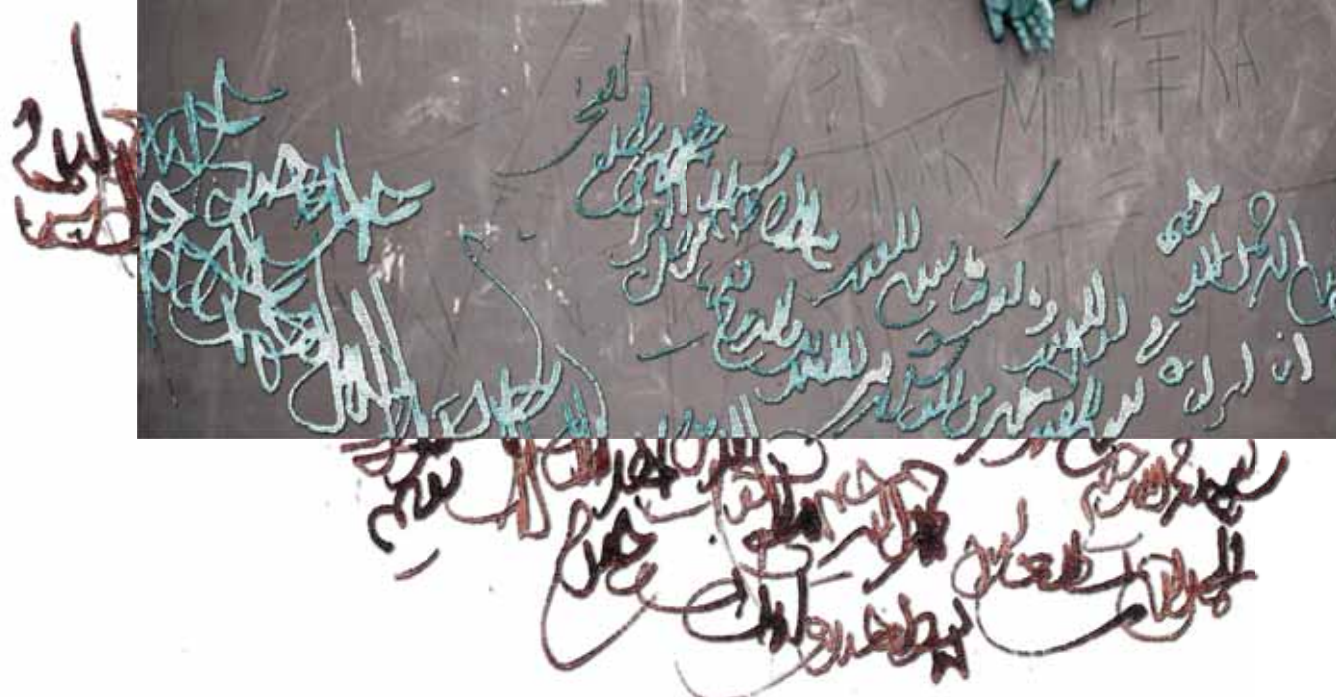
هم به سراغت آمده و زمینگیر ات کرده. وقتی اطرافت از جوانی و طراوت خالی شده و زندگی ات بوی تنهایی و پیری گرفته.

چند روز دیگر اگر جسم تو بمیرد، روحت بی گناه و نورانی از بند این تن حقیر آزاد خواهد شد و به ابدیت خواهد پیوست؛ سبک و رها. به دور از پلیدی های این دنیا و این جامعه ای که هر روز بیشتر در منجلاب فساد و نابرابری فرو می رود.

هیچ دینی بر گردنت نمی ماند. خونی ریختی و در عوض هم زندان رفتی و هم حیات جسمت را دادی. دیگر در این دنیا به کسی بدهکار نیستی. اگر بدهی ای داری بگو تا من برایت تسویه اش کنم! اگر حلالیتی باید بخواهی بگو تا من دنبالش را بگیرم! کجای این معامله بد است؟ جسمت می میرد و روحت پُر می گیرد!

اما اگر از قصاص بگذرند و جسمت زنده بماند:

- به زندگی روزمره و پر از غفلت همه مردم این جامعه بر می گردی. مردمی که عادت کرده اند به هر ذلتی برای زنده ماندن تن بدهند. ظلم را بپذیرند، از کنار فقر و گرسنگی هموعانشان به سادگی عبور کنند و مُهره ای بی اراده در کف روزگار باشند. با این سیاق هر روز که از عمرت می گذرد، تیرگی و تلخکامی بیشتری گریبانگیرت می شود و قدم به قدم به سوی نیستی و پوچی حرکت می کنی.



پرونده اعمالت هم هر روز سیاه تر می شود. طوری که روزی حسرت این ایامت را می خوری و می گویی کاش همان موقع اعدام شده بودم و از دست این زندگی نکبت بار راحت می شدم.

یا این که خودت را وقف انجام کارهای خداوند می کنی؛ و این چیزی است که من از تو می خواهم و باید قولش را به من بدهی. این که آلوده زندگی و منافع و خوشبختی شخصی خودت نشوی. دنبال کاری نروی که شبانه روزت را پُر کند و تو را از دردهای مردم دور کند. باید خودت را وقف انسانیت کنی و تمام لحظات را در راه عشق سپری کنی. کار و بار و خواب و بیداری ات باید برای این راه باشد؛ و این راه پر بلایی است. وقتی مولا علی را در محراب ضربت زدند، چی گفت؟ با حسرت گفت کاش بیشتر زنده می ماندم؟! یا گفت به خدای کعبه رستگار شدم؟!

یعنی وای به آن لحظه ای که تو بخشیده شوی! آن موقع یادت نرود که اگر اعدام می شدی، به سادگی دم و بازدم، رستگاری را تنفس می کردی و مطمئن باش در آن لحظه رها شدن از جسم، از عظمت زیبایی و پاکی و آزادی خودت چنان به وجد می آمدی که تصورش هم در خیال هیچ بنی بشری نمی گنجد. اما وقتی بخشیده شوی و جسمت به دنیا برگردد، دیگر این سعادت روح دم دست نیست. باید با چنگ و دندان برایش بجنگی. حتی یک روز، حتی یک لحظه آسودن در این زندگی و برای خود زیستن، رستگاری ات را دورتر و دیرپاب تر می سازد.

ایستادن در عرصه فعالیت های اجتماعی، ایستادن در برابر فقر و اعتیاد و جهل و خرافه و تزویر فراگیر این جامعه، کار آسوده ای نیست. کمرت زیر این بار می شکند و جگرت خون می شود، وقتی می شنوی و می بینی در جوار کسانی که از اختلاس و دستبرد به بیت المال ثروتی به هم زده اند که در خرج کردنش عاجز شده اند، طفل معصوم سه ماهه ای در این سرزمین، overdoze می کند. دو روز بعد می شنوی نوزاد چهار ماهه ای توسط پدر شیشه ای اش مورد تجاوز قرار می گیرد و لگنش می شکند و می میرد و باز در همان هفته خبرت می دهند که مادر معتادی نوزاد پنجاه روزه اش را به دیوار می کوبد و می کشد. یا وقتی که دختر ۲۱ ساله ای را شناسایی می کنی که به همه مواد مخدرهای موجود اعتیاد دارد؛ سه شکم بچه زاینده و همه را به موادفروش و معتاد فروخته و حالا باز هم حامله است. حتی شنیدن این خبرها هم

جانکاه است. چه رسد به این که وسط این معرکه به نبرد بایستی. چه رسد به این که این بچه ها را بچه های خودت و از بچه های خودت هم عزیزتر بدانی. چه کسی می تواند هر روز آزار و مرگ کودکش را تحمل کند؟! آیا صدبار اعدام بهتر از یک روز زندگی در میان این همه درد نیست؟ چه رسد به سی چهل سال! اگر این گونه نباشی و در هجوم این همه درد، سیب زمینی بی رگ باشی هم که دیگر آدم نیستی. وحشت و درد اعدام یک لحظه است، اما وحشت و درد آدم نبودن، ابدی است.

خانواده علیرضا روی اعدام تو مُصر هستند و تا الان هیچ طور حاضر نشدند کوتاه بیایند. تو از الان باید خودت را برای روز اجرای حکم آماده کنی؛ برای هر اتفاقی. اعدام یا بخشش پای چوبه، فرقی نمی کند. در هر صورت تو باید خودت را از قید و بند زندگی آزاد کنی. اگر می خواهی خانواده علیرضا تو را آزاد کند، اول ببین خودت می توانی خودت را آزاد کنی؟ اگر بتوانی خودت را از فکرهای شیطانی، از ترس های شیطانی و از تردیدهای شیطانی آزاد کنی؛ اگر بتوانی دستت را بالا ببری و تسلیم خدا شوی، درست در پای چوبه دار، معجزه خداوند را به چشم خواهی دید.

و این را قطعاً بدان که من و تو هرچه که بشود، با هم ملاقات خواهیم کرد. اگر از قصاص بگذرند که ملاقاتمان نزدیک است و اگر نگذرند، تو آزاد می شوی و منم که باید سختی انتظار را برای ملاقات با تو تحمل کنم. اما بالاخره با هم دیدار می کنیم و آن موقع تو می گویی چقدر زیبا و چقدر ساده بود این فرآیند! فقط باید در قید هیچ چیز نباشی؛ حتی زندگی! این تنها راز زندگی است: «دست از خودت بشویی و تسلیم خدا شوی.» تو الان فرصتی طلایی داری که این راز بزرگ را دریابی. با ترس و تشویش، این فرصت بی نظیر را نسوزان.

تو الان فقط باید با خودت خلوت کنی. نباید با کسی جز خدا حرف بزنی. باید روزه سکوت بگیری. حرفی با دیگران برایت نمانده است. باید از التماس برای زندگی خالی شوی. التماست تنها به خدا باشد و برای رهایی روح. باید واگذار کنی به خدا و اختیارت را بسپاری به او. روزه بگیر و غذا را ترک کن. عبادت کن. آن قدر که در عبادت، خواب سراغت بیاید. تو نباید به خواب بروی. خواب باید به سراغت بیاید. جز ذکر نباید چیزی بگویی و باید راضی باشی به رضای او.





شهریار جان! اینها که می گویم جزء به جزء برایت اتفاق می افتد اگر جایگاه و زمان و مکانی که در آن هستی درست درک کنی. اگر نیازهای حقیر و صداهای ابلیس را از وجودت دور کنی. «بسم الله بگویی و لعنت کنی بر شیطان» این تنها کاری است که باید بکنی. من هر جا رفتم برای پرونده های قتل، فقط هدفم همین بود. هر دو خانواده، خانواده های خوبی بودند. اما شیطان در یک لحظه وارد زندگی شان شده است و به مرور زمان عنصری از زندگی شان شده است... کافی است شیطان را لعنت کنند و بسم الله بگویند تا هر دو طرف ماجرا به رستگاری برسند. قضیه همین صفر که قبل از تو اینجا بود، آخر سر به همینجا رسید. هر دو خانواده همدیگر را در آغوش کشیدند و به نام خدا، کدورت و تیرگی از میان شان برخاست. هیچ وقت اولویت من نجات جسم یک اعدامی نبوده، بلکه همیشه خواسته ام هر دو خانواده به آرامش باطنی و حقیقت رجوع کنند.

اشک هایت را در زندان بریز. وقتی پای چوبه می روی، جز ذکر و لبخندی به نشانه تسلیم به خدا، در صورتت نباید رنگی از اندوه باشد. رستگار شدن که غصه ندارد. به مادر علیرضا و به آرزو خواهرش بگو ممنونم از شما، و بگو این تن من، فدیه رنج هایی که من باعثش شدم. این روزهای باقی مانده، باید ذهن و جسم و روح را آرام کنی. هم تو و هم مادر و خواهر و برادر و بقیه خانواده تان. من به این آرامش برای کمک به تو احتیاج دارم. امواج ترس و نفرت و تشویش شما به کائنات می رود و باعث تشویش و خشم و نفرت بیشتر آن خانواده می شود.

### لحظات ناب

نگهبانی که در اتاق شیشه ای همراه ما بود، با دقت و علاقه به صحبت های شارمین گوش می داد، و گاه اشک می ریخت و گاه لبخند می زد. می گفت: اینجا همه برای نجات شهریار دعا می کنند.

### و اما شهریار...

شهریار که وقتی وارد اتاق شد، توده انبوهی از نگرانی و یأس و وحشت و خشم بود، حالا چهره اش مثل یک صبح آفتابی بهاری، می درخشید و می خندید. ابروهای درهمش، هر قدر می کوشیدند، دیگر نمی توانستند شمع درونی اش را پنهان کنند.

اواخر صحبت ها، شارمین دست هایش را جلو برد و دست های شهریار را در دستانش گرفت و شهریار را محکم در آغوش کشید. شهریار که نم اشک بر چشمانش

نشسته بود، گفت: فکر نمی کردم چنین موجوداتی هنوز زنده باشند! موجودات شریفی که عمر و زندگی خود را صرف دیگران می کنند. خیلی ها توی این نه سال آمدند اینجا برای حرف زدن با من. ولی هیچ کدام تأثیری که شما امروز بر من گذاشتید، نداشتند. هیچ کدام!

شهریار به من می گوید چهره ام خیلی برایش آشناست. یکدیگر را در آغوش می کشیم. احساس وصف ناپذیری تمام وجودم را فرا می گیرد. مردی را می بینم که در انتهای مسیر سختی ایستاده است و حالا مصمم شده که میان آزادی و اسارت و میان عشق و نفرت، انتخاب کند. مردی که تصمیم دارد خود را آزاد کند و عشق را برگزیند. امروز فهمیدم آیین «طفلان مسلم» که شارمین آن را در جمعیت امام علی طراحی و اجرا کرد، سکه ای است که دو روی دارد؛ یک روی آن اجتماع را نشانه می رود و روی دیگرش، فرد را. اجتماع را به مظلومیت کودکان و نوجوانان و جوانانش نهیب می زند که در هجوم ناهنجاری های جامعه هیچ پناهی ندارند و ناخواسته و از روی عدم آگاهی، مرتکب بزه می شوند. تا بدین ترتیب جامعه بیدار شود و به سوی ایجاد ساختارهای فرهنگی و حمایتی مناسبی برود که از وقوع جرم پیشگیری می کنند. روی دیگر این آیین در پی آن است که فرد را به رهایی حقیقی برساند و آزادی و آرامش و عشق را هم به شاکی و هم به محکوم بازگرداند.

صبح چهارشنبه ۳۰ بهمن ماه ۱۳۹۲، روح شهریار برای همیشه آزاد شد و از اسارت تن رهید.

شهریار در آرامگاهش به آرامش رسید و در این میان ما ماندیم و فقر و اعتیاد و جهل و خرافه و تزویر فراگیر در جامعه، که آرامش را بر هر انسانی که هنوز ندای وجدانش بیدار باشد، حرام می سازد.



بسم الله الرحمن الرحیم

روزی از چهار راهی رد می شدم که یک دختر کوچولویی را دیدم که داشت توی خیابان فال می فروخت. جلو رفتم و اسمش را پرسیدم اما او گفت: «به تو چه؟» یک لحظه جا خوردم و گفتم: «دوست دارم باهات دوست بشم.» گفت: «تو بچه پولدار می خوای با من بچه گدا دوست بشی؟» اشک توی چشمهایم جمع شده بود. نمی دانستم به آن دختر کوچولو چی بگم. دوباره گفتم: «برو بچه سوسول بزار گداییم رو بکنم. داداشم گفته اگه پول نبرم خونه می کشتم...» با خودم فکر کردم که چه خانواده ای داره این دختر. چطور راضی می شوند دختر کوچولویی به خوشگلی این بیاد توی خیابان های سرد و شلوغ کار کند؟ دوباره ازش پرسیدم: «میای با هم دوست بشیم.» و گفتم: «من پولدار نیستم. منم مثل تو ام اما با تفاوت های کوچیک. بابا و مامانم از هم جدا شدن. بابام دوباره ازدواج کرد...» دختر کوچولو به من خندید و گفت: «منم اینطوری ام... بابام چند بار ازدواج کرده» گفتم: «یعنی چی؟» گفت: «بابای من تو پخش مواد هستش. بعضی وقت ها هم به من میده می برم و می فروشم.» اعصابم خیلی به هم ریخته بود. گفتم: «به خاطر همین چند بار ازدواج کرده تا بچه بیاره و براش کار کنن...» پرسیدم: «خانوم کوچولو دوست نداری اسمت رو به من بگی؟» گفت: «تو خیابون صدام می کنن هی بچه...» تو خونه بهم میگن «توله سگ»، اما خودم اسم «عاطفه» رو دوست دارم. اسم تو چیه؟» گفتم: «الهه از نوع حازق!» خندید و با خنده او من هم خندیدم.

گفتم: «من تا به حال کار نکردم. میشه نصف فالهاتو بدی؟» داد و رفتم وسط خیابان. رفتم جلوی یک ماشین و گفتم: «فال میخری؟» بهم گفت: «برو گمشو، خودتو خر کن.» چراغ سبز شد. رفتم پیش عاطفه؛ یک نگاه به خودم کردم و خندیدم. گفت: «چرا می خندی؟» گفتم: «آخه لباس های من تمیز هستن، واسه همین کسی نمیخره...» جفتمون خندیدیم... عاطفه گفت: «یه فال میخری؟» گفتم: «مگه میشه نخرم.» نیت کردم و یک فال برداشتم و ۱۵۰۰ تومان به او دادم. گفت: «زیاده.» گفتم: «هر چقدر پول فال هست بردار و بقیه اش را یک خوراکی بخر.» گفت: «آخ جون!» اشک توی چشمهایم جمع شده بود. دوست نداشتم جلوی او گریه کنم. ازش پرسیدم: «تو درس میخونی؟» گفت: «نه. داداشم میگه درس خوندن من هم خرج داره.» گفتم: «داداشت چی کاره است؟» گفت: «بی کار...» می گفت: «خیلی دوست دارم درس بخونم اما داداشم نمی زاره.» از این قضیه خیلی اعصابم خورد شده بود. به عاطفه گفتم: «بریم خونتون رو ببینم؟» نگاهش ترسیده بود. گفتم: «چرا می ترسی؟» گفت: «آخه داداشم می کشتم...» گفتم: «باشه هر طور می دونی.» گفت: «بازم میای؟» گفتم: «یه درصد فکر کن نیام!» خدافظی کرد و رفت.

الان ماهها از این داستان می گذره ولی من دیگه عاطفه رو ندیدم. چند بار رفتم اما دیگه آنجا کار نمی کرد.



## مفهوم گهنم و محله های غربت

شارمین میمندی نژاد

وقتی گهنم بر زمین متجلی می شود!

در قوم یهود یک مفهومی را بزرگترین و زشت ترین گناه به درگاه الهی می دانستند و آن جذام بود. به گونه ای که به فرد دچار جذام می گفتند دیگر به شهر نیاید. جایی که این افراد در آن جا به دور از شهر زندگی می کردند را جهنم یا «گهنم» می نامیدند. اینجا جایی بوده که آب های فاضلاب شهری واردش می شده است. زباله ها را نیز در همینجا می سوزاندند. همیشه در جهنم آتش بوده و آب گل آلود و لجن. همین مفهومی که [به عنوان جهنم] در تمام تفکرات دینی درباره اش صحبت می شود. اتفاق عجیبی که در اینجا می افتد این است که زنی که نتوانسته هزینه گناهانش را بدهد - مثلاً فرض کنید سه بار باردار شده و بابت سه زایمانش نتوانسته هزینه بدهد - این فرد وارد جهنم می شد.

پس ببینید این گهنم چه جور جایی می شود. حاشیه ای که در آن، دختران فراری، بچه های فراری، آدم هایی که نتوانسته اند قروضشان را بدهند و مهمتر از همه، آدم های جذامی و مریض زندگی می کنند. تورات را بخوانید و ببینید رفتار با جذامیان تا چه حد تلخ و تیره است. و البته آخرین قومی که در این جهنم پنهان می شدند، بزهکاران فراریان، سارقان و دزدان بودند.

در این شرایط یک نفر به نام عیسی از روستای ناصره پیدا می شود و می بیند کارکرد خدا این قدر عوض شده که در جذام خانه و فحشا خانه و در حاشیه آلوده شهر، هزاران هزار کودک حاصل ازدواج های بی سند کنیسه ای زندگی می کنند. کودکانی که بابت حاملگی مادرانشان پولی به کنیسه ها پرداخت نشده است. هزاران کودک از ابتدای زندگی شان به گهنم تبعید شده اند و درباره شان به همه گفته می شود که این ها تیره و تاریک و جهنمی اند و ... من الان دارم ریشه تاریخی این قضایا را بازگو می کنم. الان اگر شما به کسی بگوئید ما در حال فعالیت در محله غربت هستیم، طرف ته دلش موافق شما نیست. با خود می گوید من قرار نیست به این بچه شناسنامه بدهم. این اعمال محرومیت به حاشیه نشینان، یک ریشه تاریخی دارد



### مسیح واقعا مردم را از جهنم بیرون می آورد.

قیام پیامبران نظیر حضرت مسیح، علیه این حرکت بوده است. یعنی مثلاً مسیح می گفت خدا کارکرد است، خدا توهم نیست. و این قدر مسیح در بیان این امر و عمل به این باور، قوی بود و محکم رفتار کرد که مردم گفتند خداوند به روی زمین آمده است! این که می گویند مسیح، خدای روی زمین است و یا می گویند گناهان ما را بخشید و ما را از جهنم بیرون آورد، به خاطر این است که مسیح این کارها را به صورت عینی و واقعی انجام داده است. پس هر پیغمبری مهر خدا را نشان می داد و آشکار می کرد. یک فاحشه می گفت من گناهکارم. مسیح می گفت چه کسی به تو گفته گناهکاری؟ زن می گفت خدا! مسیح می گفت خدا کو؟! من نماینده خدا هستم! من از سوی خدا آمدم. من یک بنده بالاشهری ام. آمدم به تو بگویم خدا تو را دوست دارد. آمدم پیام مهر و عشق خدا را برسانم. مسیح یک جزامی را می دید و می گفت: آمدم تو را در آغوش بکشم.

مسیح می گفت بی واسطه بروید و دیگران را در آغوش بگیرید. بعدها ابلاغ این پیام مهر در پیامبر اسلام نیز هست. در مولا علی نیز همین ویژگی هست. ولی جامعه مرتباً می خواهد این تعادلی که در اثر مهر در شهر ایجاد می شود را به هم بریزد. مدام می خواهد یک گوشه شهرش تبدیل به جهنم شود و یک سری مردم خوش خیال در حال ثواب جمع کردن و غرق در الهیات و خدا و پیغمبر باشند.

۳۳

کلیج

شماره دهم / زمستان ۱۳۹۲



## ادیبان فردا

سروده دختری که مدرسه نرفته است!

این روزهای تلخ می رود و روزی می رسد  
که کسی در دنیا نمی ماند که غمگین باشد  
من رویا دیدم که همه زجرها به خنده تبدیل می شود  
این یک رویا نیست  
ما آینده دنیا بپیم  
باید دنیایمان را از غم و بدبختی و آوارگی نجات بدهیم  
من خارق العاده خواهم شد  
من مثل یک روح از دیوارها خواهم گذشت  
و می بینم که غمی در دنیا نمی ماند.  
زینب محمدپور؛ ۱۶ ساله

دختر رنج دیده

خانه گرم است، خیلی گرم  
دلم می خواهد از این خانه بیش از چهار دیوار ندارد  
فرار کنم  
دلم می خواهد دنیا را ببینم  
در هوای آزاد نفس بکشم ۳۴  
صدای پرندها را بشنوم  
سبزه زارها را ببینم  
بوی خوش گلها را حس کنم  
از خانه به بیرون رفتم  
چه حس خوبی به آدم دست می دهد  
دلم می خواهد تا آخر در این فضا باشم.

رزیتا تاجیک؛ ۱۲ ساله

عسل بانو

عسل بانو!  
ای کمند گیسو!  
به کجا روم؛ به کجا آیم  
که از آشیانه ات نشوم دور؟  
و تو در کنارم باشی؟  
عسل بانو!  
ز لبان تو خنده آید امروز...  
ز افسانه تو آنچنان باشد،  
که از آوازت  
پر کند خنده ات این سرای مرا...

کیمیا قبادی؛ ۱۱ ساله

چوب جادویی

روزی خواب بودم  
به آسمان نگاه کردم  
در آسمان پر از ستاره بود  
و چوبی را دیدم  
دستم را دراز کردم که آن را بگیرم  
ولی نتوانستم  
دستم نرسید به آن چوب  
خوب نگاه کردم  
و آن چوب از آسمان آمد به پیشم  
شب با آن چوب خوابیدم  
و صبح شد  
دیدم چوب در کنارم نیست  
گریه و زاری کردم  
رفتم در کوچه گریه کردم  
گفتم خدایا به من آن چوب را بفرست  
آرزوی من را برآورده کن  
بخاطر این که آن چوب جادویی و زیبا بود  
و می توانست تمام آرزوهای ما آدمها را برآورده کند  
...  
من یک کلید دارم  
اما هر کاری می کنم  
باز نمی شود  
چه کنم که آن در باز شود؟  
بعد از چند لحظه فهمیدم  
که آن کلید، کلید قلبم هست  
آن قلب آن قدر کوچک و نازک و ضعیف است  
که نباید آن را رنجانید.

همایون تاجیک؛ ۸ ساله



## درباره کلاس های خانه ایرانی

من از کلاس «صحبت خوبان» چیزهای زیادی یاد گرفتم. یکی از آنها شناختن بزرگان است. یعنی کسانی که برای این کشور زحمت کشیدند تا آن را آباد تر کنند. من اولین کسی را که شناختم مولوی بود و او را الگوی خود می دانم او مردی بزرگ است. من تصمیم گرفتم تا در آینده مانند آنها کشور را آباد کنم. من قبل از اینکه به این کلاس بیایم قهرمان های زندگی ام جومونگ و سوسانو بود و الان قهرمان های من این بزرگان هستند. اگر فردوسی نبود ما حالا فارسی صحبت نمی کردیم بلکه عربی صحبت می کردیم. و اگر ادیسون نبود ما چگونه در تاریکی زندگی می کردیم و همه این آدم ها کاری مفید برای ما انجام دادند. با این که مرده اند ولی نام و یادشان در همه جا زنده است. کتاب های که نوشته اند روزی خاک می خوردند و ما در این کلاس یاد گرفتیم اجازه ندهیم کتابی خاک بخورد. من امیدوارم همه آدم ها آنان را بشناسند و راه آنان را ادامه دهند. خدا همه انسانها را یکسان آفریده است. این انسانها هم روزی مانند ما بودند ولی با سعی و تلاش و استفاده از مغزشان به این جایگاه رسیده اند. ما هم اگر بخواهیم می توانیم مانند آنها به این جایگاه برسیم. خواستن توانستن است. من سعی میکنم روزی مانند آنها بشوم. اگر بخواهی و دنبال هدفی که دوست داری بروی و سختی ها را تحمل کنی به آن میرسی. جوینده یابنده است و گنجی بدون رنج بدست نمی آید.

رقیه حسینی؛ ۱۱ ساله





اجرای نمایش همه فرزندان خورشید



اجرای نمایش تیمور



اجرای نمایش هفتمین بر خون خون رستم





کودکان در خانه ایرانی ساری در حال سرود خواندن



یک معلم داوطلب به کودکان آموزش می دهد



تغذیه رایگان در خانه های ایرانی



کودکان در خانه ایرانی دروازه غار نقاشی می کشند



کودکان در خانه های ایرانی آموزش می بینند



کودکان کار ملک آباد کرج از آرزوهای شان می گویند



کودکان خانه ایرانی مولوی در حال بازی



چشن و شادی در خانه های ایرانی



کنسرت کودکان خانه ایرانی دروازه غار



کارگاه خیاطی مادران



کودکان خانه ایرانی دروازه غار

## «منم یه دهه شصتی ام...» احسان قادری

من هم یک دهه شصتی هستم؛ متولد ۱۳۶۲... شاید شما هم یک دهه شصتی باشید؟ شاید شما هم از آنهایی باشید که اسم خودشان را گذاشته اند: «نسل سوخته!» پس من هم یکی از شماها هستم. شاید هم سوخته تر! اگر چرخ زندگی مثل شما می گشت، شاید حالا یک مدرک دانشگاهی داشتم و واسه خودم شده بودم یکی از دکتر - مهندس های بیکار این سرزمین... شاید من هم مثل شما دنبال کار بودم... یا شاید هم داشتم توی یک شرکت از صبح تا شب «جون می کندم» و آخرش هم، هشتم گرو نُهم بود... شاید هم یکی از آن استثناهایی بودم که پشتش به ثروت خانوادگیش گرم بود...

ولی قسمت زندگی من، هیچ کدام از این حرفها نشد. من، جایی به دنیا آمدم که چرخش وارونه می گشت... جایی که مادر بالای سرم نبود. توی خانه ای که پدرش، برای بچه پدری نمی کرد. من یک جایی، توی یک خانواده کارگری به دنیا آمدم. پدرم کمی شیرین عقل می زد؛ آخر در عالم بچگی اش در یک تصادف، تو راه زیارت آقا امام رضا، ضربه بدی به سرش وارد شده بود و از آن موقع به قول خودمان «شیش میزد». طفلکی او هم گناهی نداشت؛ آخر در همان روز تصادف، جفت پدر و مادرش را هم از دست

۳۸

داده بود. همیشه هم یکی دل به حالش می سوزاند و می گفت: «گناه داره! بذار واسه اش یه کاری بکنیم...» با همین «گناه داره! گناه داره!» واسه اش یک کار توی کارخانه پیدا کردند و بعد هم برایش یک زن گرفتند. بعد از مدتی زنش را درگیر اعتیاد کردند و از چنگش درآوردند و آخر دست هم در حالی که چهل و پنج سالش بود، یک دختر بیست و پنج ساله دیگر را به پایش به بدبختی کشاندند. این وسط من و پنج تا بچه دیگر هم عین کفتر چاهی پرپر می زدیم. دو تا خواهر بزرگم وقتی هنوز بابام، مامانم را طلاق نداده بود، مُرده بودند. بعد از طلاق هم که وضع زندگی ما شده بود عین یک عده گوسفند وسط یک طویله بزرگ. طوری که به خودمان هم اگر خرابی می کردیم، کسی نبود بالای سرمان بگوید: «بذار تمیزت کنم بچه...» می رفتیم توی جوی آب بازی می کردیم تا تمیز بشویم. از وقتی نامادری آمد توی زندگی مان، که دیگر حق هم نداشتیم خرابکاری کنیم. طفلکی آزاده، خواهر کوچکم، فقط چهار سالش بود وقتی آن زن دیوانه بعد از دو بار کار خرابی بچه، بلندش کرد و محکم با سر کوبیدش روی زمین... هیچ وقت این صحنه از جلوی چشمهایم پاک نمی شود. همان شب بچه از یک چشم کور شد و بیست روز بعد توی دستهای خودم جان داد.

محمدرضا، داداش بزرگم، که اول از همه ما از خانه فرار کرد. هیچ وقت هم دیگر ندیدمش. فقط خدا می داند توی این شهر به سر یک بچه چهارده ساله چه می آید... محسن، داداش وسطی ام همیشه از خانه فرار می کرد و دوباره می آوردند و بیچاره را تحویل شمر ذی الجوشن می دادند تا اینکه بالاخره او هم برای همیشه فرار کرد. خلاصه من هم قرار بود یا زیر دست این ابلیس که می خواست زودتر از شر ما خلاص بشود، درست مثل خواهر کوچولویم کتک می خوردم و می مُردم؛ یا باید راه دو تا برادر دیگرم را می رفتم. پدرم هم که قربانش بروم، «قربونی» بود واسه خودش!

این شد که زدم بیرون. دفعه اول با فرزند و دفعه های بعد خودم دیگر راه و چاه را یاد گرفته بودم. از همان شش - هفت سالگی تمام زندگی من شده بود تعقیب و گریز... از یک طرف، تعقیب توسط پلیس شریف این مملکت که کارش شده بود پیدا کردن من بی پناه توی سوراخ سُمبه های شهر و تحویل دادنم به خانه ای که از آن فرار کرده بودم؛ بدون پرسیدن حتی یک جمله ساده که «پسرم! چرا فرار کردی؟» و از طرف دیگر، گریز از دست شمردی که می خواست من را بکشد تا از دست مهمان ناخوانده خانه اش خلاص شود... فرار از دست شکنجه های نامادری دیوانه که وقتی جنون می گرفتش دیگر حالی اش نبود





چطوری سادیسم اش را فرو بنشانند؛ گاهی با انبرگازی، ناخن من را می کشید. گاهی با قاشق، داغم می کرد. گاهی مجبورم می کرد آنقدر لفل فل بخورم که خفه شوم. گاهی با دفتین قالی بافی توی سرم می کوبید. گاهی عین دیوانه ها با زنجیر، من را وسط حیاط می بست و با چوب کتک میزد. و زمستان هم که شکنجه هایش آب یخ بود و توی سرما و برف خوابیدن و بسته شدن به میله در ایوان. یک بار هم می خواست بیضه هایم را ببرد که قاضی بخاطر این کار لطف کرد و سه ماه انداختش زندان!

آره داداش! آره آجی! داستان زندگی من دهه شصتی این طوری رقم خورد. با کارتن خوابی توی خیابان ها؛ با ولگردی توی کوچه ها و پارک ها؛ با گدایی دست مردم رهگذر بی تفاوت؛ با نگاه های پر از ترحم زن سوسول های بالاشهری؛ با وحشت دنبال شدن در نگاه آدمهای بیمار و بی ناموسی که به یک بچه بی پناه و درمانده توی سرمای زمستان هم رحم نمی کردند و دنبال خالی کردن عقده های جنسی شان بودند. آره عزیز! من از همان بچگی از همه چیز محروم بودم. از عشق و مهر مادری؛ که کاش مادر هم نداشتم. کاش مادرم مُرده بود. نمی توانید درک کنید مادرت معتاد شده باشد و کارتن خوابی کند یعنی چه... چه کسی می تواند بفهمد اینکه بدانی مادرت هر شب یک گوشه ای از این شهر با یک نامردی زیر یک سقفی می خوابد، یعنی چه... پدرم هم که برای حفظ آبروی فامیل، این بیچاره را سه طلاقه کرد و رفت با شمر ذی الجوشن ازدواج کرد تا عین بچه های امام حسین، سر رقیه و علی اصغر و علی اکبر و قاسمش را یکی یکی ببرد...

من از شما می پرسم: آیا بیست و پنج سال کارتن خوابی، زمان کافی برای بازنشسته شدن یک بچه خیابانی نیست؟ آیا سی سال محرومیت و تنهایی، زمان کافی برای بازنشسته شدن یک کودک کار و خیابان خواب نیست؟ آیا یک عمر گدایی با شرافت سر چهارراه های شهر و توی پارک ها، زمان کافی برای بازنشسته شدن یک انسان تنها نیست؟ آیا ده سال زندگی در کانون های اصلاح و تربیت چند تا شهر مختلف، زمان کافی برای اصلاح زندگی پر از درد و رنج یک انسان بی پناه نیست؟ آیا ده سال زندگی در بهزیستی، زمان کافی برای مرهم دردهای یک بچه آسیب دیده نیست؟ آیا قسمت من به عنوان یک بچه کار و خیابان و اسیر زندگی، که در فیلم «تو آزادی» بازی کرد، آزادی نبود؟ کارگردان و بازیگرانی که موقع قسمت کردن جوایز جشنواره می گفتند: «پسرم وقت تنهایی ما کنارت می ایستیم» امروز کجا هستند؟ چرا بعد از پایان جشنواره، خانم بازیگر دیگر تلفنش را جواب نداد؟ آیا قسمت من که بعد از سالها کارتن خوابی به هزار تا مرض دچار شده ام،

لااقل یک بیمه تامین اجتماعی خشک و خالی نیست؟ آیا هیچ نهادی نباید توی این کشور باشد تا از آدمی که توی سن سی سالگی حتی چهارتا دندان سالم ندارد که یک تکه نان بربری را باهاش بخورد، حمایت کند؟

بعضی وقت ها به خودم می گویم کاش من هم علی اصغری بودم که در همان بچگی تیر سه شعبه حمله به گلویم می نشست و خلاصم می کرد. کاش زنده نمی ماندم که درد زنده بودنم یک طرف و درد بی مروتی و نامردی و نبودن آدمهایی که می دیدندم و به من قول می دادند تا کنارم باشند و امروز هیچ کدام شان نیستند، یک طرف دیگر... توی زندگی من، هیچ وقت هیچ کس نبود. هنوز هم هیچ کس نیست؛ هیچ کس... آره! قسمت من از این زندگی هیچ چیز نبود؛ هیچ!

حالا هم که شدم یارانه بگیر دولت. راستی یک سبد کالا هم به من داده اند. دست شان درد نکند. روزها سیگار می کشم و فکر می کنم به دردهایم؛ به نامادری ام؛ به پدری که نبود و نیست؛ به آدمهای خوب و بد زندگی ام، و به شما که دارید این نامه را می خوانید. گاهی وقتها با شما صحبت می کنم؛ با آدم های مثل شما. با فارغ التحصیل های بیکار که آنها هم مثل من سیگار می کشند و فکر می کنند. آنها هم مثل من یارانه می گیرند و برای سبد کالا در صف های طولانی می ایستند. اما آنها لااقل پدر و مادر داشتند. من و آنها شباهت های زیادی داریم و البته تفاوت های بسیار... نمی دانم شباهت های مان را ببینیم یا تفاوت ها را... شما کدام را می بینید؟

راستی بگذارید این سوال را بپرسم: به نظر شما، من «نسل سوخته» ام، یا آن آدم های دهه شصتی دانشگاه رفته، آن فارغ التحصیلان بیکار؟

از من که گذشت ولی از شما می خواهم اگر هنوز ذره ای آگاهی و عشق در وجودتان هست، به فکر احسان های کوچک امروز باشید که همین الان دارند مثل کودکی من در سختی در خیابان ها زندگی می کنند. از شما می خواهم امثال احسان های کوچک امروز را مثل فرزندان خودتان دوست بدارید و اجازه ندهید قربانی شوند. چون اگر چنین شود، روزی خواهد آمد که آتش درد و فریاد این کودکان، خانه مملکت مان را خواهد سوزاند. نگذاریم آن روز مملکت مان به سوی زشتی برود. نگذاریم روزی بیاید که احسان های کوچک و قربانی امروز که دیده نشده اند، در فردهای سرزمین مان جامعه را بخاطر نبودن مان در کنارشان قربانی گناه بی تفاوتی ما کنند.

## یک هفته خستگی فال فروشی به شوق خانه هنر!

زهرا شریفی

چراغ قرمزی که ایستادیم، سرش را برگرداند تا مرا که از بهت و بغض خاموش شده بودم، نصیحت کند. «خانم، خودتان را درگیر اینها نکنید. اینها، غیرشمارند. به شمارش نمی‌آیند. شناسنامه ندارند. حساب نمی‌شوند. در محله خودشان، زادوولد می‌کنند و فساد و مواد و مرگ. خودشان می‌میرند یا در تسویه حساب‌های داخلی به قتل می‌رسند... به ما مربوط نیستند. ربطی به ما ندارند. خودتان را درگیرشان نکنید.»

در همین حال، دختر بچه‌ای دستش را از پنجره باز ماشین تو آورد و جلو صورتم گرفت و گفت: خاله! فال می‌خری؟ فال! فقر به ما ربط داشت. مربوط بود. شهر را اشغال کرده بود و در هر چهارراهش می‌دیدید که چطور کودکان ما را غارت می‌کند. همانجا یاد جمله‌ای از کامو افتادم و به خود گفتم آیا این ترجمان اجتماعی دین نیست؟ همان دینی که علامه حکیمی در این کتاب به ما می‌شناساند؟ «به چه کارم می‌آید سعادت، وقتی دیگران در آن سهیم نیستند...» این جملات قسمتی از صحبت‌های «سارا شریعتی» جامعه‌شناس ایرانی و استادیار گروه جامعه‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران و فرزند زنده یاد شهید دکتر علی شریعتی بود که بعد از دیدن تئاتر «هفتمین بر خون خوان رستم» در سالن کوچک «خانه هنر ایرانی» جمعیت امداد دانشجویی - مردمی امام علی (ع)، در مراسم رونمایی از کتاب «منهای فقر» محمد رضا حکیمی گفته بود.

«...یک هفته پیش از دریافت کتاب، به دعوت یکی از دانشجویانم که با جمعیت دانشجویی امام‌علی (ع) همکاری می‌کند، به نمایش یک تئاتر در محله مولوی رفتم؛ تئاتری به نام «هفتمین بر خون خوان رستم» نوشته شارمین میمندی‌نژاد. این تئاتر نه در یک تماشاخانه، که در اتاق خانه‌ای در خیابان مولوی برگزار می‌شد که به نحوی پناهگاه کودکان فقر، کار و خیابان بود.»

نمایش هفتمین بر خون خوان رستم از نگاه استاد جامعه‌شناس

نمایش، داستان زندگی دو کودک بود. اولی به اسم سهراب. پدرش پخش‌کننده مواد و دیگری فرزند یک مصرف‌کننده مواد. خودش اسم نداشت. اسمش «هی بچه» بود. سهراب فال می‌فروخت و کودک کار بود. داستان بدبختی؛ فقر و فحشا و خشونت و گرسنگی در محله غربتی‌ها. در این داستان فقط یکبار نام خدا آورده شد، آن هم به نقل از زن رهگذری که از سهراب، فال خریده و گفته بود: «ناامید نشو پسر، خدا بزرگ است.» و سهراب این ماجرا را به تمسخر برای دوستش تعریف کرد و بعد به خشم پرسید: او کجا بود وقتی به من تجاوز شد؟ وقتی از درد کمر بند پدرم به خودم می‌پیچیدم چون پول کافی به خانه نیاورده بودم؟ وقتی از گرسنگی خوابم نمی‌برد. و بعد رو کرد به تماشاچیان و با چشمان خیره‌اش به ما زل زد و گفت شما کجا بودید؟ تو کجا بودی؟ داستان، همان داستان یکی بود، یکی نبود. آن یکی که بود فقر بود، آنکه نبود، ما بودیم، من بودم!

بعد از این تجربه، از خودم پرسیدم در زندگی این کودکان، خدا چگونه تصور می‌شود؟ امید، چه مفهومی دارد؟ دین چه کارکردی می‌تواند داشته باشد؟ همان شب به خانه که برگشتم، تلویزیون چندین برنامه دینی پی‌درپی داشت درباره حجاب و عفاف و احکام. به نظر می‌رسید که نگاه رسمی، فقر را به‌عنوان یک مساله اجتماعی وانهاده و مسایل دیگری دارد...

...صحبتیم را با تئاتر شروع کردم و با ادامه این تجربه هم به پایان می‌برم. در بازگشت از تئاتر، راننده در اولین



## خانه هنر ایرانی جمعیت امام علی(ع)

او با اشاره به اینکه محتوای نمایش به دنیای خودم خیلی نزدیک است و خیلی از این صحنه ها را در اطرافم می بینم، برایمان از این می گوید که چگونه توانسته است با توجه به سختی متن با آن انس بگیرد و آن را به اجرا درآورد: «در واقع چون شارمین کار را بر اساس فضایی که در اطرافمان وجود داشت و بر اساس شخصیت خودمان می نوشت، حفظ کردنش سخت نبود و زود حفظ شدیم.»

از او می پرسیم آیا این نمایش و اجرای آن در زندگی خودت و دیگران تاثیرگذار بوده است؟ «بله، خیلی. خود من در طول هفته، مثل همه آدمهای این جامعه، پر از خشم و نفرت میشدم و جمعه ها حین اجرا تمام حس های بد و منفی در وجودم از بین می رفت و پر از انرژی مثبت می شد؛ از طرفی وقتی آدمها این نوع کارها را می بینند و از سختی های کودکان شهرشان با خبر می شوند که تا به حال ندیده اند، یک تلنگری می خورند، ذهنشان درگیر می شود و در نهایت احتمالا آدمی که ذهنش درگیر شده، یک قدم مثبتی برای رفع معضلات کودکان، فقر و اعتیاد... بر می دارد به این صورت کم کم جامعه به خودش می آید و به سمت سلامت اجتماعی پیش می رود.»

نمایش «هفتمین برخون خوان رستم» به نویسندگی و کارگردانی شارمین میمندی نژاد که از مدتی پیش در «خانه هنر ایرانی» جمعیت امام علی (ع) با بازی اسماعیل نکوهی و فرهاد سرلک اجرا می شود روایتی است دیگرگونه از رستم و سهراب، تصویری کوتاه اما دردناک از زندگی کودکان محله های غربت، محلاتی که کودکان آن هر روز تا چشم باز می کنند، خود را مونس و همراه اعتیاد و فساد و فحشا و فقر می بینند و راهی جز تیرگی در مسیر ندارند. خانه هنر ایرانی در سال ۱۳۹۱ به پیشنهاد شارمین میمندی نژاد، موسس جمعیت امام علی(ع)، در کنار دیگر خانه های ایرانی جمعیت با همت گروهی از دانشجویان راه اندازی شد. از اهداف اصلی برپایی خانه هنر آگاهی جامعه از معضلات موجود به وسیله هنر و در واقع به تصویر کشیدن معضلاتی است که هر روز تعدادی از کودکان و زنان با آن دست و پنجه نرم می کنند. چنانکه در تئاتر «هفتمین برخون خوان رستم» داستانی واقعی از محله های غربت به نمایش درآمد و حتی فرهیختگانی چون سرکار خانم دکتر شریعتی پس از دیدن تئاتر، آن را یک درس علوم اجتماعی نامیدند تا جایی که دانشجویان خود را به عنوان یک کلاس درس به دیدن نمایش آوردند. در واقع گروه تئاتر خانه هنر با رویکرد تئاتر درمانی که توسط شارمین میمندی نژاد موسس جمعیت اجرا و باعث احیاء خیلی از بچه ها می شود، مشغول به فعالیت است. وقتی از «فرهاد سرلک» بازگیر نقش سهراب که خود بر حسب شرایط زندگی اش با اهالی روایت شده در این نمایش آشناست می پرسیم که با شنیدن اسم «هفتمین برخون خوان رستم» یاد چه می افتد؟ می گوید: «من یاد تمام کودکان محله های غربت می افتم که همه آنها را فراموش کرده اند. من با هر تکه از این کار یاد یک چیز می افتم، وقتی نقش مادر سهراب را داشتم یاد کبری دختری از همان محله های غربتی که فراموش شده و در بند اعتیاد گیر افتاده بود می افتم. در این صحنه تمام هوش و حواسم به کبری بود، یا وقتی بچگی سهراب را بازی می کردم یاد بچه های خانم هاشمی می افتادم که همین وضعیت را داشتند، تک تک صحنه ها من را یاد یکی از اهالی محله غربت می انداخت.»

۴۱

کلیج

شماره نهم / زمستان ۱۳۹۲



## خانه هنر ویتیرین فعالیت های هنری فرزندان جمعیت امام علی(ع)

به نظر محجوبیان از نتایج به نمایش گذاشتن آثار هنری کودکان لینگ کردن خیرینی که اثر هنری را می خردند، با کودکان تحت پوشش است که در نتیجه ایجاد این ارتباط می توانیم به همه بگویم حضور شما برای ما و آن کودک مهم است. بچه ها بودن ما در کنارشان را می خواهند، حتی بعضی از خریداران آثار هنری، به طور مستمر با آن کودکان از طریق جمعیت تماس دارند.

او اشاره می کند: «در واقع کشف استعداد های هنری و ذاتی کودکان و معرفی یک انتخاب جدید به آنها بجای اینکه او همان راهی را رود که به ناچار اطرافیانش رفته اند و انتخاب جدیدی برایش فراهم نشده است نیز از نتایج برگزاری برنامه های خانه هنر است.»

مریم محجوبیان می گوید: «از اولین گروه هایی که در خانه هنر شکل گرفت گروه تئاتر بود. در واقع از زمانی که جمعیت راه اندازی شده است این گروه شکل گرفته بود و یکی از کلاس های کودکان تحت پوشش از همان اول کلاس تئاتر بود؛ به این دلیل بر حسب نیاز فضایی برای تمرین و اجرای تئاتر در خانه هنر با حداقل امکانات، آکوستیک شد. البته در کنار این فضا، قسمت دیگری از خانه را برای برگزاری نمایشگاه به نام گالری در نظر گرفته ایم که آثار هنری کودکان در این بخش به نمایش گذاشته می شود.»



در واقع خانه هنر ایرانی جمعیت ویتیرین خانه های ایرانی دیگر هم است تا هنر کودکان تحت حمایت آنها به معرض نمایش گذاشته شود تا جایی که کودکانی که تا به امروز با التماس به ما فال های خود را می فروختند امروز با صحبت درباره آثار هنری خود هویتی زیبا می گیرند. خانه هنر فضایی است که کودکان تحت پوشش خانه های دیگر می توانند در تمام کلاس های هنری آن شرکت کنند، این خانه می خواهد به هنر، کارکردی اجتماعی بدهد.

مریم محجوبیان، مدیر خانه هنر ایرانی جمعیت امام علی(ع)، برایمان از اهداف این خانه می گوید: «خانه هنر می خواهد بگوید هنر واقعی در کنار دردمندان بودن و برای آنها بازی کردن و ساختن است تا شاید قدمی برای از بین بردن معضلات و مشکلات شان باشد که البته آگاه سازی قشر هنرمند و نشان دادن معنای واقعی هنر به آنها و آوردن هنر و هنرمند به مناطق معضل خیز و محروم به منظور فاصله گرفتن از مفهوم فانتزی بالای شهر و خدمت به خلق از دیگر اهداف برنامه های خانه هنر است.»

او ادامه می دهد: «کودکان و نوجوانان از اینکه می فهمند به وسیله هنر می توانند دردهایی که در دل دارند را به گوش مردم برسانند احساس خوبی پیدا می کنند؛ تا شاید کار آنها زنگ بیداری شود برای دل های زنگ زده، تا شاید در پی آن به خود آییم و حرکتی بکنیم برای نجات دردمندان. برای مثال نمایشگاه نقاشی با نام «کودکی ام را دود برد» از آثار کودکان خانه هنر ایرانی خاک سفید برگزار شد. از آنجایی که خانواده بیشتر بچه ها دچار اعتیاد بودند، وقتی فهمیدند با خلق آثار، نفرت و درد خود را از اعتیاد به گوش مردم می رسانند بسیار خرسند شدند. ساناز، یکی از این کودکان که حتی آسمان نقاشی اش سیاه بود، گفت: «دنیا همه سیاه است و دود، بذار این را همه بفهمند دنیای کسی که در اعتیاد به دنیا می آید چه شکلی است...»

۴۲

کلیخ

شماره نهم / زمستان ۱۳۹۳





مریم معتقد است: از آنجایی که هنر در دنیای امروز می‌تواند به عنوان یک ابزار مؤثر در درمان بیماری‌های ذهنی به کار رفته و به عنوان یک رسانه بیانگر، می‌تواند به بیماران در برقراری ارتباط، غلبه بر استرس و کشف جنبه‌های مختلف شخصیت کمک کند، خانه هنر بخشی را با عنوان مرکز هنر درمانی در برنامه های خود قرار داده است. در روان‌شناسی، استفاده از روش‌های هنری برای درمان اختلالات روانی و بهبود سلامت روانی، «هنر درمانی» نام دارد. در واقع برپایی این بخش در کنار کلاس های تئاتر درمانی با تدریس شارمین میمندی نژاد که از اساتید این رشته هستند، خانه هنر را بر آن داشت که یک روز در هفته را به این امر اختصاص دهد. در حال حاضر نیز برنامه هنر درمانی پنج شنبه ها برگزار می شود و تعدادی از کودکانی که به تازگی شناسایی شده اند به خانه هنر می آیند تا در کلاس های بازی درمانی، نقاشی و سفالگری حضور داشته باشند.





به گفته مجوبیان هدف اصلی در این بخش آموزش حرفه ای هنر نیست بلکه هدف همان کاتارسیس (عقده گشایی عاطفی) و تعامل بین مربی و کودک است تا به وسیله خلق آنچه دلش می خواهد کودک به یک تخلیه هیجانی رسیده و جریان انرژی های منفی او با خلق یک اثر به مثبت تبدیل شود. مربی های این بخش از بین رشته های مرتبط با هنر و روانشناسی بوده و در کلاس های «رهیافتی به درون» که توسط استاد میمندی نژاد تدریس می شود نیز شرکت کرده اند. در حال حاضر نیز بچه ها مشغول تمرین نمایش های «تصمیم جمعه سیاه کبری»، «تیمور»، «وقتی علاءالدین چراغ جادو نداشت» و «دُرچ مشکین» هستند که به زودی در خانه هنر اجرا خواهند شد. همچنین کلاس تئاتر برای کودکان خانه ایرانی دروازه غار و نوجوانان خانه ایرانی مولوی و پسران نوجوانی که اعتیاد را کنار گذاشته اند در طول هفته به همراه کلاس «تئاتر زندگی» توسط شارمین میمندی نژاد برای اعضای داوطلب در خانه هنر برگزار می شود.





از آنجا که هزینه اجرای تئاتر و فروش آثار گالری به خود کودکان تحت پوشش تعلق می گیرد، خانه هنر برای تامین هزینه های خود مانند اجاره خانه به تازگی شروع به برقراری کلاس هایی مانند عکاسی و خطاطی برای اعضاء کرده تا با هزینه ای کم، هم دوره آموزشی برپا کرده باشد و هم هزینه های موجود را تامین نماید.

وقتی از مریم محبوبیان درباره تاثیر اجرای برنامه های خانه هنر برای کودکان تحت پوشش می پرسیم، می گوید: بعد از هر اجرای تئاتر همه می گویند: «زندگی و دیدشان تغییر کرده است. وقتی نازی کوچک را دیدم که با برقی در چشمان و غروری بر دل، نقاشی اش را شرح می داد، وقتی نویده و رویا و فاطمه می گویند یک هفته خستگی فال فروشی را به شوق پنج شنبه ها و بودنشان در خانه هنر سپری می کنند، انگار همه مشکلات و سختی ها می روند یک جای دور. ما از همه این اتفاقات زیبا خرسندیم.» او در آخر می گوید: «جمعیت امام علی(ع) و استاد زندگی ام، ریسمانی بودند در زندگی من. جمعیت امام علی(ع) ریسمان الهی است، حقیقتی که هر کس به آن چنگ بزند از سیاهی ها می تواند دور شود و به قول شارمین میمندی نژاد: «اگر این طرف نباشی پس آنطرف هستی؛ طرفی که ظلم هست، سیاهی هست، بی عدالتی هست.» جمعیت نه تنها زندگی من، بلکه خانواده من را عوض کرد و باز به قول شارمین: «فرقی نمی کند کجا باشیم و با چه مسولیتی، مهم داشتن مسولیتی آگاهانه است.»



## تئاتر جمعیت، رسانه دردهای تن یک اجتماع

عرفان باقری

### رستم و سهراب، به روایت محله غربت!

علیرغم متن زنده و سیال و بازی های فوق العاده، در «هفتمین برخون خوان رستم»، بیش از یک تئاتر، با یک تاریخ مواجهیم و بیش از یک اثر هنری، با یک مرثیه تلخ برای مصائب یک اجتماع مسئولیت گریز. و شاید به علت همین جامعیت باشد که این نمایش علاوه بر هنردوستان و هنرمندان، برای عموم افراد گیرا و پرکشش است.

در این کار، با تاریخی از دردهای یک طبقه خاص مواجه می شویم. طبقه ای که همواره بر بودن و نبودنش چشم پوشیده ایم. چه طبقه ای؟ طبقه فقیر؟ طبقه بزهکار و بزه دیده؟ طبقه حاشیه نشین؟ طبقه...؟ شاید به جای همه اینها اگر بگوییم «طبقه بلاکش و بلاگردان» مناسب تر باشد. طبقه ای که تاوان همه ی سُستی ها و کمبودها و حق خوری ها را در سطوح مختلف جامعه می پردازد. طبقه ای که در جهنم زندگی می کند. جایی که پول نمی رسد، غذا نیست، امکانات توزیع نمی شود، آموزش وجود ندارد و حتی داشتن شناسنامه و اوراق هویت، جزو آرزوهای کودکان است! و از همه مهمتر، اعتیاد، قبله ای است که روزی هزار بار سجده می شود. در چنین فضایی است که «فرهنگ غربت» شکل می گیرد و انسانی که از همه چیز محروم شده، به یک «ظالم له کننده» یا یک «مظلوم له شونده»، تبدیل می شود. و این همان نقطه ای است که بازخوانی قصه پرغصه رستم و سهراب آغاز می شود. یکی له می کند و دیگری له می شود.

پدری رستم نام که به قول پسرش، شاید همان رستم دستان شاهنامه بوده که قرن ها در کنج خرافه و جهل، خوب ترشی انداخته و حالا «جَنی شده که از بسم الله هم دیگر نمی ترسد» و پسری سهراب نام که قرار است خوشه تمام ستم هایی که در مزرعه بدبختی های یک قوم کشت شده را یکجا بچیند و بر پُشت کشد و به سوی سیاه ترین سرنوشت، دردمندانه گام بردارد...

هفتمین برخون خوان رستم پر از عظمت رنج انسان است. شارمین، در کوچه گردی های دردمندانه خویش در حاشیه های فقیرنشین و محلات معضل خیز جامعه، و طی سال ها فعالیت اجتماعی، صحنه به صحنه ی این رنج ها را دیده و در بطن آنها زیسته؛ و آنچه بر اساس این دیده ها نوشته، ناخنکی است به حجم عظیم واقعیت کوچه های تاریک این دیار.

تماشای این رنج، ساده نیست. اما از دست دادن آن، خیلی خیلی سخت تر است. شاید هنوز آن قدر توان نداشته باشیم که بتوانیم در کنار واقعیت های تلخ حضور یابیم.

یکی از جدی ترین و تأثیرگذارترین حوزه های فعالیت جمعیت، تئاتر درمانی است و دپارتمان هنر جمعیت تاکنون موفق شده است از میان خانواده های مورد حمایت خود هنرمندان توانایی در عرصه تئاتر پرورش دهد. این هنرمندان هم اینک به اجرای تئاتر در خانه هنر ایرانی مشغولند. تاکنون چندین تئاتر با حضور فرزندان جمعیت روی صحنه رفته است و به شدت مورد استقبال مخاطبان و به خصوص برخی از متفکران به نام، فعالان اجتماعی و هنرمندان کشور قرار گرفته است. از آن جمله تئاتر «همه فرزندان خورشید»، «تیمور» و «هفتمین برخون خوان رستم» به نویسندگی و کارگردانی شارمین میمندی نژاد را می توان نام برد. هم اکنون نیز نمایش هایی چون «دُرچ مُشکین» و «تصمیم جمعه سیاه کبری» در حال آماده سازی برای اجرا هستند. در این نوشته به نمایش «هفتمین برخون خوان رستم» پرداخته می شود. این نمایش بیست و دو بار اجرا داشته است و اندیشمندانی چون دکتر سارا شریعتی، دکتر مصطفی معین، دکتر نیره زاهدی، و هنرمندانی چون حسن فتحی و قاسم جعفری از جمله تماشاگران این نمایش بوده اند





اما شاید بتوانیم با دیدن این تئاتر عجیب - که واماندگی بشر بی پناه را به تصویر می کشد - اندکی از واقعیت را درک کنیم. این ادراک ما را از خواب بیدار می کند و از خواب بیدار شدن، همیشه دردناک نیست. جامعه ای که بیدار شود، بالاخره دیر یا زود، بر پاهای خویش خواهد ایستاد. به امید آن روز



## نامه ای از پطرس فداکار.....

رهگذر اول پیری سپید موی بود که مرا کلی نصیحت کرد و گفت: «پسرم با انگشت در سوراخ کردن کارها درست نمی شه. کار این سد از این حرفا گذشته. این وظیفه دولته که سد را تعمیر کنه. بیا برو سر خونه زندگیت. الان پدرت نگرانه...» اما هرچه التماس کردم که یک زنگ به خانه مان بزند گفت شارژ؟؟؟؟ ندارد و نمی تواند زنگ بزند.

دومی یک خانم جوان بود. نشست روی زمین و کلی به خاطر من و فداکاریم گریه کرد. تا جایی که حالش بد شد و من مجبور شدم با دست چپم که آزاد بود کلی بادش بزنم تا حالش جا بیاد.

سومی یک مرد میانسال بود. می گفت: «حالا که دستت این لا گیره، پنیر نمی خوای تا حالت جا بیاد و بتونی تحمل کنی؟؟؟؟» بعد ساعتها راجع به فواید پنیر، داد سخن راند. گفت: «همین جا میری تو هیروت و لب آب خیلی حال می ده...»

### زهرا رحیمی خامنه

دوست عزیز

اکنون که این نامه را می نویسم مدت زیادی است که انگشت اشاره دست راستم تو سوراخ سد کرخت و بی حس شده. اگر نامه خوانا نیست ببخشید. چون مجبور شدم با دست چپ بنویسم.

سه روز پیش برای خرید چادر سفری، به محله ؟؟؟؟ آمده بودم. در حین گردش برای یافتن جنس مورد نظر، ناگهان به سدی رسیدم که در وسط شهر زده شده و دیدم که یک قسمت از سد سوراخ شده و ناخودآگاه انگشتم را در سوراخ گذاشتم تا خروج آب از آن موجب شکستن سد نشود. متاسفانه چون موبایلم را در خانه جا گذاشته بودم تصمیم گرفتم از رهگذران برای خبر رسانی و طلب امداد کمک بگیرم و یا حتی به خانواده ام اطلاع بدهم که این چند روز کجا بودم. آخر آنها منتظر بودند تا من چادر را ببرم خانه تا برویم سفر. اما با صحنه های غریبی روبرو شدم:

۴۸



## ..... به هر کس که فکر می کند به او مربوط است!

پدرم را بهش گفتم و خواستم حداقل به او زنگ بزند اما عجله داشت و نتوانست بماند. گفت: «اینجا آدمای بیکار زیادن به یکیشون بگو زنگ بزنه.»  
ششمی یک آدم درب و داغون بود که همه دستاش سیاه بود. چند بار مساله را برایش توضیح دادم اما نفهمید. وسطش خوابش می برد. اما یک کمک خیلی بزرگ به من کرد. یک لوله از گردنش آویزان بود که توانستم ازش بگیرم و الان این نامه را که نوشتم توی آن می گذارم و می اندازم در آب سد تا به دست هر کس رسید، شاید این مساله ساده را بفهمد و کمک بیاورد. سد سوراخ شده، طبق محاسبات استاد دانشگاه تا دو ساعت دیگه می شکند و کل شهر می رود زیر آب به سلامتی.  
البته شاید یک چنین شهری برود زیر آب، زیاد هم بد نباشد!»

خلاصه به زور توانستم دک کُنمش تا پنیر تو ؟؟؟؟ نکند. البته گفت حاضره به خاطر کار بزرگی که انجام دادم این دفعه را مجانی به من پنیر بدهد!  
چهارمی یک روشنفکر بود. می گفت: «انگشتت رو بکش از تو سوراخ بیرون. اگه این سد بشکند، توده های مردم بیدار می شن و ؟؟؟؟ می کنن بر علیه ؟؟؟؟» و بعد من را گرفت و کشید تا انگشتم بیرون بیاد. خدا را شکر زورش خیلی زیاد نبود. فکر کنم از آن پنیرها می زد. با یه دست هُلش دادم و گفتم ؟؟؟؟  
پنجمی یک استاد دانشگاه بود. آمد و دور و بر انگشت من را نگاه کرد و چند تا مشت به جاهای مختلف سد زد و گفت: «اگه با همین نیرو به این مقطع فشار وارد کنی با توجه به جنس مصالح، حداکثر تا ۳ روز و ؟؟؟؟ ساعت و ۲۳ دقیقه سد مقاومت خواهد کرد.» من شماره موبایل

## نگاهی به رویکرد تیم شناسایی جمعیت امام علی

زهرا رحیمی خامنه

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست  
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدهش

وجودمان را فرا گرفته است، یا خستگی از «خودمان»، جای شخص دیگری باشیم و دنیا را از زاویه او ببینیم. این آرزو که کاش جای آن کودک سرخوش بودم و هیچ دغدغه ای جز بازی های کودکانه نداشتم، شاید برایمان آشنا باشد. این نکته در امر شناسایی حیاتی است. همچنین در مددکاری بسیار موثر است که بتوانیم دنیا را از زاویه افرادی که در روبروی شان نشسته ایم، ببینیم. سیستم تفکر و نگرش آنها را بدون قضاوت کردن بفهمیم و در تصمیم گیری ها نیز افراد را در اتخاذ بهترین تصمیم ها در همان شرایط زمانی و مکانی یاری کنیم.

بسیاری از مشکلات شاید از اینجا ناشی شود که شرایط موجود و مطلوب را با چهارچوب ذهنی خودمان تعبیر و تفسیر نماییم و تمایز محورهای مختصات افراد را تشخیص ندهیم. این امر که نشان از پر رنگ بودن «من» درونی و عدم آزادگی ذهن از تعلقات دارد، می تواند منجر به آسیب های جدی به فرد یا افراد مقابل گردد. برای مثال یکبار یکی از دوستان که به شناسایی یک خانواده رفته بود، درباره درجه فقر آن خانواده که برای کمک به جمعیت معرفی می کرد، سخن می راند و در توصیفاتش، نداشتن میل و صندلی، انداختن فرش ماشینی و نداشتن ماشین را دلیل نیاز آنها به کمک عنوان می نمود! این در حالی است که «سبک زندگی» در آن منطقه در تمامی خانه ها به همین صورت تعریف شده بود.

هر سازمانی مشابه جمعیت، بسته به مأموریت تعریف شده در آن سازمان مخاطبین و گروه های هدف خاصی را دنبال می کند که تعریف دقیق این گروه ها و شناخت ویژگی های آنها از پایه های عملکرد موثر سازمان است. این شناخت با دو هدف صورت می گیرد. یکی تشخیص این که آیا فرد یا افراد مورد مراجعه (چون اغلب جمعیت به افراد مراجعه می کند) در شمار گروه های هدف ما قرار می گیرند یا نه؟ و دوم این که گروه های هدف ما دقیقاً چه ویژگی هایی دارند و چه بخش از این ویژگی ها در میان افراد بیشتری مشترک است؟ چرا که این ویژگی های مشترک، برای رسیدن به راه و روش و طرح هایی فراگیرتر که در همین مکان و زمان زاده شوند، چراغ راهنمای ما هستند.

اما کلمه رمز در این شناخت و ارتباط، «تغییر نقطه دید» است. چگونه می توانیم نقطه دید خود را تغییر دهیم؟ شاید گاه این تجربه را داشته ایم که به خاطر ملال یا غمی که



بدتر از همه اقدامات ضربتی است که این افراد در لحظه، تصمیم بر انجام آن می گیرند. برای مثال، دادن مقادیر قابل توجه وجه نقد یا کمک های غیر نقدی به خانواده که در همان اولین برخورد، پایه های رابطه صحیح در آینده در راستای توانمندسازی را به ویرانه بدل می نماید. به نظر می رسد افراد به دلیل فارغ نبودن از «خود» و مقایسه وضعیت اشخاص با زندگی خود دچار عذاب وجدان گردیده و سعی می کنند این عذاب وجدان را با تقسیم اندکی از این دارایی به فرد مقابل، کمی کاهش دهند. البته مسئولیت این امر بر دوش «ثروت» شخص نیست، بلکه متوجه شخصیتی است که در ثروت زدگی خود رسوب کرده و آنقدر سنگین گردیده که به چابکی و سبکی نمی تواند، جای خود را با سایر انسانها عوض نماید و یا آنقدر ایام به کام است که دوست ندارد جای خود را با کسی عوض کند. بلکه می خواهد با حفظ جایگاه و داشته های خود، صفت «خیر» و «نیکوکار» را نیز بر دارایی ها و هویتش بیفزاید.

این امر در صورت تکرار تبدیل به رابطه ای بیمار گون خواهد شد که هر دو طرف معامله در آن متضرر خواهند بود. فردی که در ابتدا از بذل و بخشش خود هویت گرفته است، کم کم در می یابد که در ذهن طرف مقابل تبدیل به ابزاری به نام درگاه عابربانک گردیده است و کم کم از دیدن عدم پیشرفت در وضعیت خانواده و عدم صداقت دچار سرخوردگی می گردد. خانواده گیرنده که علاوه بر عزت نفس و مناعت طبع، انگیزه تلاش را در خود از دست داده و همواره در پی کسب کمک هایی بدون هرگونه تلاش و زحمت بوده، در نتیجه از شکوفا سازی توانایی هایش بی بهره می گردد و گاه به ترفندهای دروغ آلودی دست می یازد. و بدین سان هر دو طرف بازنده این رابطه هستند.

«اختلاف پتانسیل» از انواع دیگرش هم می تواند به همین گونه عمل نماید؛ مثلاً اتکاء به خواننده ها و دانسته ها اگر رنگ آزادی و سیالیت به خود نگیرد. ممکن است ما به دلیل تحصیلات و دانسته های مان، جایگاه خود را نسبت به این افراد بالاتر و برتر احساس نموده و خود را در جایگاه نصیحت کردن و دادن پند و اندرز به دیگران ببینیم، بدون این که آنها را بر شرایط زمانی و مکانی منطبق کنیم (متأسفانه این مسئله دردی است گریبانگیر بسیاری از کسانی که می خواهند بیماری های جامعه را از پشت میزهای خود در دانشگاه نسخه پیچی انتزاعی نمایند). گرچه منطبق با آموزه هایی که آموخته ایم رفتار می کنیم، اما پاسخ لازم را نمی گیریم و بدتر این که حس می کنیم اصلاً توسط طرف مقابل مورد پذیرش قرار نگرفته ایم.

در این شرایط و وقتی که همه آنچه بلد هستیم امتحان کردیم و آنچه توان داشتیم تقلا کردیم و احساس ناتوانی و بی فایده گی به ما دست داد، شاید یاد جمله موسس جمعیت، «شارمین میمندی نژاد»، بیفتیم که: «در مواجهه با افراد آسیب دیده و دل شکسته، بزرگترین ثروت ما «فقر» ماست.» یعنی اگر دارای ثروت های آسمان و زمین هستی و اگر تمام مدارج علمی انسان شناسی و هستی شناسی و علم را پله به پله یا دو تا یکی طی کرده ای، در مواجهه با یک انسان دل شکسته و سختی کشیده، وقتی وارد خانه «او» می شوی، همه این لباسها را از تن بیرون بیاور و لباس فقر بپوش و هیچ شو. اذعان کن که در مقابل این حجم از سختی و رنج که به نام دردمندان قرعه زده اند، ناتوان هستی و این دیدن دست های خالی خود و کوفتن در نیستی، شاید ما را به آن «هستی» برساند که جواب مسئله است. پس وظیفه ما سکوت کردن است و گوش دادن و دیدن.



## دل مادری چهار روایت مادرانه

طراوت مظفریان



آفرینش برای رهای بهشتی

«آفریدن حیات به معنی فرارفتن از صورت مخلوقی است که به سان طاس از قاب به بیرون افکنده شود. اما نابود ساختن حیات نیز به معنای فرارفتن از آن و گریز از رنج غیرقابل تحمل فعل پذیری است.» (اریک فروم)

در جمعیت امام علی آموخته ایم که «آفرینش» بهترین جایگزین برای تمایل به تخریب در وجود رنج دیدگان است. همین است که هر روز برنامه های هنر درمانی در جمعیت جای بیشتری پیدا می کنند. همین است که «خانه هنر ایرانی» سر به آسمان می ساید.

اسمش رها، رسمش اسارت در بند افیون! فامیلش بهشتی، دنیایش جهنم گون! جای چندین ضرب چاقو روی گردنش هیچ گاه از یادمان نمی رود. ضربه های خودزنی بود. ضربه های تخریب خود. ضربه های نابود کردن خود. ضربه هایی برای آنکه دنیا تمام شود و خراب روی سرش. ضربه هایی برای اینکه هر نامردی به بهانه سرپناه سر راهش را نگیرد و فاعلش نشود. ضربه هایی از توهم شیشه ای. ضربه هایی از اینکه هر بار رنج کشید، شیشه و افیون را به گلویش بستند. ضربه هایی از بار رنج، ضربه های خودزنی!

مادربزرگی با دندان های طلا  
امیر حسین که به دنیا آمد، زندگی را با ایمان به نیکی، محبت و عدالت، در طلب گرمای آغوش مادر خویش، آغاز کرد. اولین بار که ما او را دیدیم، پابرهنه و زلف آشفته در پارک دروازه غار می دوید تا قبل از شیفت فال فروشی روزانه اش در سرما و گرما کمی کودکی کرده باشد. با شوق ما را به خانه برد تا دندان های طلای مادربزرگ را به جای آغوش گرم مادر به ما نشان دهد. داستان زندگی را از میان برق دندان ها و بوی ترشیدگی رنج و کپک زدگی تسلیم از مادربزرگ می شنیدیم. می شنیدیم که پسر همسایه دخترش را زدید و دخترش با نطفه ای در شکم به خانه برگشت، نطفه ای از هراس. دختر صبر کرد و صبر کرد تا نه ماه تمام شد، نه ماه تمام بار نفرت و هراس را در دلش نگه داشت. نوزاد به دنیا آمد و او خواست که نوزاد کوچکش، امیرحسین، یک تنه مکافات آن را به دوش بگیرد. به اولین خواستگارش جواب مثبت داد، به مادربزرگ گفت که امیر حسین بچه او نیست و راهی شمال شد تا زندگی جدیدش را شروع کند، و آبستن نوزاد دیگری شود تا شاید این نوزاد تازه، رنج را بر مادر تمام کند؛ تا شاید دختر این بار بتواند «مادر» شود. این وسط امیرحسین ماند و مادربزرگ و پسر همسایه که هر ماه سری می زند تا داد امیرحسین به هوا برود که «این بابای من نیست!» و اشک بریزد. این وسط امیرحسین ماند تا هر روز راهی خیابان ها شود و فال بفروشد و مادربزرگ ماند که هر روز یکی دیگر از دندان های کرم خورده در فقر و فشار را بکند و دور بیاندازد و جایش با پول فروش فال کودکی امیرحسین، دندانی از طلا بکارد و هر روز آرزو کند «به زیارت گنبد طلا برو!» آرزوی امیرحسین اما فقط یک آغوش گرم است تا شاید بتواند زندگی را با ایمان به نیکی، محبت و عدالت ادامه دهد.

رها روی تخت بیمارستان نشسته بود، تازه زایمان کرده بود. می دانست بیمارستان نوزادش را به او نمی دهد. نه شوهری داشت که بیاید بچه را بگیرد، نه سرپناهی که بچه را به آنجا ببرد، نه شناسنامه ای. تا الان هم که مانده بود، به این خاطر بود که مددکاری بیمارستان، خیری پیدا کند تا هزینه های زایمانش را تقبل کند. دلش پر می کشید برای دیدن نوزاد، اما هم خودش می دانست، هم مددکاران، اگر یک بار بچه را ببیند، کار تمام است. آن وقت باید با عذاب وجدان بیشتری مادر و نوزاد را جدا کرد.

بهترین خاطره اش این بود که آخرین بار که برای ترک رفته، کلید دار کمپ شده بود. مثل «بهشتی» های دیگر آدرس و تلفن اشتباهی به بیمارستان داد.

رها، کجای شهر هستی خدا می داند. هنوز کسی پیدا نشده که «آفرینش» را به تو نشان دهد؟ جای تو در «مادرانه» همیشه خالی می ماند تا روزی که «بیافرینی».

### معرکه ی پهلوانی و مجلس نقل

مطلوب ترین واکنش نسبت بک ناامیدی این است که فرد وابستگی خود را به کسی که موجب ناامیدی اش شده از دست بدهد و با استقلال بیشتری برای ایمان به زندگانی و اعتماد داشتن تلاش کند.

این حکایت سیما است در اسلامشهر. ناگفته بماند که مادر و برادرش کی مردند و چطور همراه در بیابان از پدرش کتک می خورد. ناگفته بماند که به مردی امید بست که بعد از ازدواج معلوم شد از قبل، زن و بچه داشته. ناگفته بماند که بعد از ازدواج معلوم شد مرد اعتیاد داشته. مدارک

پزشکی قانونی از کتک هایی که از شوهرش خورده بود، ناگفته بماند. حتی مدرک پزشکی قانونی از آثار ضربه شوهرش روی صورت کودک یکساله اش هم ناگفته بماند. ناگفته ها فعلا ناگفته بماند تا بعد روزی آنها را هم بگویم. فعلا حکایت، حکایت سیمای ۲۲ ساله ای است که به هر دری می زند تا روی پای خودش بایستد، کار کند و کودکش را در شرایط خوب بزرگ کند. رنج می کشد تا دستش را جلوی کسی دراز نکند. سیما حتی مستقل تر از قبل شده و به خاطر کودکش هر روز بیشتر به زندگی ایمان پیدا می کند. از ایمان اوست که ناگفته های گذشته را ناگفته گذاشتیم، سیما قرار است ناگفته های آینده را با قلم ایمان و تلاش و اعتماد بر ایمان نقل خاص و عام کند. سیما، نمودی از «مادرانه» است.

مجلس نقل و حکایت مادرانه است. هر کس که پیش آید و در نقل زندگی سیما معرکه بگیرد و پهلوانی کند، دست مریزاد؛ تا ناگفته نماند که با حمایت از یک دختر و کارآفرینی و حضور در کنارش، می شود به جای نامردانی که زیرگذر را با افیون و فحشا برای دختران می بندند، پهلوان و معرکه بگیر لوتی و بامعرفت حاشیه های شهرها شد.

جایمان خالی نباشد در این معرکه، دست خوش.



«ریختن خون به مرگ منجر می شود،  
ریختن نطفه به تولد.»

می گویند کسی که خونی بریزد، به دنبال اثبات وجود خویش است، تنها مشکلش این است که هیچ راه دیگری برای اثبات خود پیدا نکرده است، یا شاید جامعه کم لطفی کرده و راه دیگری برای اثبات پیش پایش نگذاشته است. حالا همه هم که واقعا قصد ندارند خون بریزند، گاهی طرف مظلوم را با حال نزار به بیمارستان می برند و حالش خوب می شود و دوباره بدنش خون تازه تولید می کند و همه چیز سر جای اولش بر می گردد. حکایت مادر یاسین هم همین بود.

بعد از ۴۰ سال زندگی، ناغافل آبستن نوزاد دیگری شده بود. چندسالی بود که بدنش شیشه ای شده بود و هر روز دود می گرفت تا زنگار فقر را در توهم برباید. نطفه درون رحمش تبدیل شده بود به امیدی تازه برای ادامه حیات. رنج می کشید، دست و پایش ورم کرده بود، کمتر صدایش در می آمد، کمتر می توانست به روزگار و کس و ناکس فحش دهد، اما یک لگد نوزاد می ارزید به همه این سکوت ها. بالاخره در حوالی اوج گرمای تابستان، نوزاد به دنیا آمد و «یاسین» نامیدش. عروسک زیبایی بود که به همه اعضای خانواده حیاتی تازه بخشیده بود. یاسین که در جینی هر روز از بند ناف مادر «شیشه» کشیده بود، وزن نگرفته بود و رشد کافی نداشت. اما بعد از تولد، کم و با گذر هر ماه جان می گرفت. دیگر صدای گریه اش به راحتی شنیده می شد. تا اینکه ظهری در سومین ماه زندگی اش، میان دود و دم در خانه شش متری شان، با صدای نوزادیش نشئگی مادر را به هم زد. راه حل آرام کردن نوزاد در محله شان ساده بود: شربت تریاک برای نای باریک گلوی یاسین!

همسایه ها خبر می دهند که ظهری در پائین، مادر یاسین با عجله از آنها لیموترش می خواسته. بعدا فهمیدند قرار بوده لیموترش شدت شربت تریاک را ببرد. اما نبرید، تقلائی مادر در میان نشئگی و خماری باعث شده بود میزان شربت از دستش در برود. گریه نوزاد بند نمی آمد، دهانش سفیدک می زد، هیچ چیز نمی خورد، یاسین داشت از دست می رفت.

اعضای «طرح مادرانه» جمعیت امام علی(ع)، یاسین را به بیمارستان بردند و مادرش را به کمپ. کمی قبل هم پدرش را پلیس گرفته بود. حال، مادر از کمپ برگشته، یاسین در بهزیستی است و فکر می کنیم هنگامی که شما این را می خوانید پدرش هم دیگر از زندان برگشته باشد. روالش این است که پدر و مادر با هم به بهزیستی می روند تا نوزاد را به آغوش خانواده برگردانند. هرچند آغوش سرد باشد، هر چند آغوش متادونی، هر چند شیشه ای. مهم این است که آنها هم فرزندشان را دوست دارند! مادر فقط می خواست با قطع کردن گریه کودک به خودش اثبات کند که هنوز «وجود» دارد و حتی در میانه نشئگی و خماری می تواند برای نوزادش مرهمی بگذارد. اما باز هم راه پیش رویش، بی راهه بود.





## نامه ای به یاسین کوچک

عاطفه صحرایی



یاسینم! چه بسیار به گوش ها خواندیمت!  
یاسینم! روزها درد کشیدی! درد کشیدی  
و افیون و سیاهی این روزگار را از جسم  
معصومت راندی!

یاسینم! قلب کوچکت دوباره برگشت و تو  
نجات یافتی! و سرآغازی شدی برای تاسیس  
خانه ای امن در محله ای ناامن! محله «لب  
خط!» جایی که غفلت و جهل، مردمانش را به  
ته خط کشانده است!

لیخند امروزت تداعی لیخند کودکان زیادی  
است که اکنون به خانه «لب خط» می آیند و  
درس می خوانند و کنار هم شادی می کنند.  
کودکانی که رسیدن به حقوق طبیعی شان را  
پس از سالها محرومیت تجربه می کنند. در  
لیخند تک تک این کودکان تو ماندگاری!  
چه بسیار از عشقت شبانه به محله سرزیم تا  
دیگر مادری اسیر افیون به نوزادش به جای  
شیره جانش، مواد و متادون ندهد!  
یاسینم! نجاتت سرآغازی شد برای فریاد  
عشقت! رنجت! و فریاد لحظه ای که آوردوز  
کرده بودی، در جامعه ای خوابزده که گویی  
انسانیت و وجدان در آن آوردوز کرده است!  
یاسینم! افیون افتاده به جان مادرانه ها تو  
را به ته خط کشاند... خدا را سپاسگزاریم که  
نجات سرآغاز زندگی برای ما و کودکانمان  
در محله «لب خط» شد...

## تصمیم کبری<sup>۸</sup> (فرزند رنج)

کتابیون افزاره



این جا همه می گریند. البته هنوز نمی دانند که از چاله به چاه می آیند؛ چاهی که در آن برخی بالیند و برخی پایین... آن بالای ها را ملال هیچ تاریکی نیست و این پایینی ها مدت هاست که فراموش شدگانند؛ و اگر کسی بخواد حال شان را بپرسد باید بیاید همین پایین. همین پایینِ پایین، همین جا که از شدت تاریکی کسی چیزی نمی بیند، دختری نشسته که با ۲۱ سال سن، چهارمین فرزندش را به این چاه عمیق هدیه می کند...

و کسی چه می داند که قسمتش در این چاه عمیق چیست؟ آسایش و رفاه یا رنج و درد؟

کودک ما از دل رنج به دنیا آمد و زنگ زندگیش را به صدا درآورد. او چهارمین فرزند خانواده ای است که وجود ندارد. چهارمین فرزند مادری است که کودکی هایش در دود کراک و شیشه به آسمان رفت و نابود شد. چهارمین مروارید مادری که مانند خیلی ها اکنون می توانست دانشجویی باشد که به آینده امید دارد. او مادریست که دو فرزندش را گرفته اند و سومی را در ازای دودی که بتواند مدتی همه اعضای خانواده را نشئه کند فروخته. کارتن خواب شده است. همه زندگیش را داده و اکنون سهمش از زندگی چشمانی است که در اثر بیماری هپاتیت C زرد شده و آبستن مجموعه ای از رنج هاست؛ که یکی از آنها نوزادی دیگر است.

کودکی که نه مادرش و نه هیچ کس دیگری او را نمی خواهد... این اولین سهم او از «زندگی» است... کبری را در حالی که باردار، بیمار و نحیف شده بود به کمپ بردیم. پس از شش ماه مراقبت و درمان او باز هم نوزادش را نخواست. می گویند عشق مادر به فرزند عشقی ناب است که هیچ گاه به سردی نخواهد گروید. رنج فراوان این عشق را از کبری گرفت. یک عمر فراموش شدن توسط اطرافیان و مردم اکنون باعث شده است او این عشق را به سادگی فراموش کند. او مادری معصوم است که تمام رنج ها را در وجودش نگاه داشته و حالا در درد و بیماری زره زره می سوزد و بیان دردهایش در این سطور ناممکن می آید. کبری اکنون تصمیم می گیرد... پاک بماند... در حالی که اطرافیان تلاش در کشیدن دوباره او به سیاهی دارند و در خانه مادرش جایی ندارد...

۵۶

شماره دهم / زمستان ۱۳۹۲



تصمیم می گیرد... زنی که چیزی برای از دست دادن در زندگی ندارد تصمیم می گیرد... یک لحظه به تصمیم گیری می نگریم. شاید ما هم تصمیم بگیریم... تصمیم بگیریم فراموش شدگان شهرمان را یاد کنیم؛ وجودمان را کنار کبری و کبری ها ببریم. شاید بتوانیم آنها را در آسایش و خیال راحتمان سهیم کنیم. شاید اندکی از درد و رنج شان را به جان بخریم و از آن بکاهیم تا سهم بیشتر و بهتری از زندگی داشته باشند. شاید از اعماق تیره چاه بالا آمده و ذره ای تنفس کرده و آرام گیرند. چه موهبتی بالاتر از این که دستانمان، قدم های مان و آغوش مان می توانند یاریگر رنج دیده ای باشند...

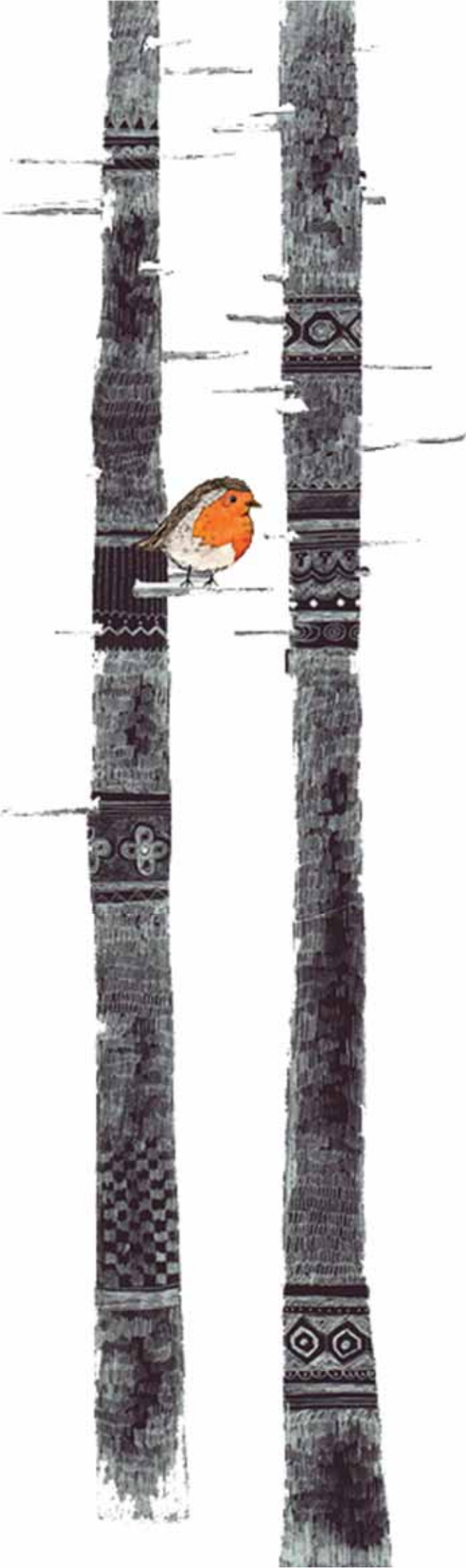


## شعری برای «یاسین»

پیمان صحراگرد

یاسین به گوش‌ها بسیار خوانده ایم  
آن ملتیم که، در گلِ بمانده ایم  
یک کودکِ صغیر، در آرزوی شیر  
اما دریغ و درد، زین مردمان پیر  
یاسین کوچکم، رنج تو رنج ماست  
پیغمبری تو و اشک تو رهنماست  
فریادها زدی، گفتی که در سه ماه  
تو آشنا شدی با درد و با گناه  
چندی ز زادنت، نگذشته طفل پاک  
معتاد خواندنت با شیشه و کراک  
آخر چرا چنین دنیا سیه شده؟  
وین خاکِ کشورم، برج گنه شده؟  
ای مردمان به هوش، یاسین گرسنه است  
وین آسمان شهر، زنگار بسته است  
فرزند کبری، انگار بی خداست  
در بطن مادرش، بی یار و بی صداست  
بی نام و بی نشان، در گوشه ای رهاست  
در قلب کوچکش فریادها به پاست  
آخر به من بگو، او را وطن کجاست؟  
ای مردمان به هوش، این داستان ماست:  
در مستی و غرور، در خویش مانده ایم  
ابلیس گونه ما، از پیش رانده ایم  
در دین خود چو خر، در گل بمانده ایم  
یاسین به گوش خلق، بسیار خوانده ایم  
یاسین به گوش خر، زین پس دگر مخوان  
برخیز و در طریق، با عاشقان بمان  
تا کی به فکر غد؟ تا کی به فکر پار؟  
امروز را نگر، چشمی در انتظار  
یک طفل بی پدر، بی یار مانده است  
یک مادر غریب، در کار مانده است  
امروز بر شویم، کامروز روز ماست  
بی عاری و جمود، آیین مُرده هاست  
یاسین کوچکم، یاسین دگر مخوان  
دنیا پر از غم است، در پیش مان بمان





تقدیم به یاسین کوچک و کبری و فرزندش که  
موقع سرودن این شعر هنوز به دنیا نیامده بود.

یاسین کودک سه ماهه ای است که از اعتیاد به شیشه  
اوردوز کرد وقتی که مادرش او را با دود ساکت می کرد.  
با پیگیری اعضای جمعیت، یاسین را به بیمارستان بردیم  
و مادرش را به کمپ ترک اعتیاد و همین طور امروز یاسین  
در یکی از مراکز نگهداری کودکان است و به ما قول داده  
اند تا روزی که مادر و پدرش صلاحیت نگهداری از او را  
نداشته باشند، کودک را تحویل شان ندهند.

از سوی دیگر، کبری نیز نام مادری است مثل مادر یاسین  
که او هم از کودکی داستان زندگی اش مثل یاسین بوده  
است و حالا چهارمین فرزندش در ۲۱ سالگی به دنیا می  
آید؛ در حالی که او از اعتیاد و کارتن خوابی رنج می برد  
و از سه فرزند دیگرش یکی را فروخته است و از دو تای  
دیگر هم خبری ندارد.

اعضای جمعیت کبری را برای ترک اعتیاد در حالی که  
باردار هم بود به یک کمپ ترک اعتیاد برده اند. روزی که  
برای زایمان می رفت، گفت: «نمی خواهم فرزندم را نگه  
دارم.» کبری می خواست کودکش را بفروشد.

شاید با بودن ما و حضور ما در کنار آدم های بی پناه  
محلّه های غربت، فردا برای کبری و فرزند کبری و یاسین  
کوچک و همه این بچه ها و مادرها به گونه دیگری باشد،  
زیبا و روشن و پر امید.

## مددکاری از نگاه جمعیت امام علی

محیا واحدی کمال

به خود و این سایه است که حضور و ادعایش توهمی بیش نیست و مهرش قدمتی ندارد و رو به خاموشی می رود و خیلی دور نیست که شانه از این نقش معلمی - مددکاری مبتنی بر «من» خالی کند.

از سوی دیگر که این «من» به سراغ کودک می آید، با حالی مطمئن به خود در نهایت نزاع این دو شکل می گیرد؛ «من» در تکاپوی تغییر این کودک و آن کودک در جهت خورد کردن آن «من» که بدون لحظه ای تعمق و تأمل، اقدامی به شنیدن و دیدن بدون قضاوت و برچسب زدن وی نمی نماید و لحظه ای تصویر بی رنج خود را در برابر رنج این کودک نقش نمی زند و خود را در برابر وجود بزرگ آن کودک که متحمل چنین رنجی است فقیر نمی بیند.

آخر این نزاع و پیکار به کجا می انجامد؟ آیا بازنده این ارتباط، «من» است که رفتار والدگرایانه اش راه به جایی نبرده و گاه در برابر هجوم نفرت و پرخاشگری او کودکانه رفتار نموده و یا آن کودک؟ و این پایان ارتباطی است که ثمره اش تنفر بیشتر در آن کودک و سوق او به حالتی است که ضد اجتماع بودن در آن هویداست و «من» سرگردان به دنبال نقش دیگری است که به هویت «من» بودنش اعتبار دهد.

شاید می بایست این «من»، باور تغییر کودک را توسط خویش بشکند تا تصویری دیگر در این رابطه خود نمایی کند؛ توسط «خودی» که مملو از مفاهیم خرد و کلانی است که در تضاد کامل با آن کودک اند مفاهیم نهادینه گشته و آموخته شده به او از بدو تولد و در طی دوران رشدش. کودک مهر دریافت کرده و در او اعتماد شکل گرفته چرا که هر زمان که کمکی خواسته و چیزی طلب کرده دست یاری گر، آغوشی ایمن را یافته. او آمال و آرزوهایی دارد که نشان تحققشان را در زندگی یافته و توکل را به معنای عام و خاصش باور دارد.

نگاه اول به کودکی که نمود رفتار و عملش از دید جامعه منفی و تخریب گرایانه است، به اقدام در جهت ایجاد تغییر در وی می انجامد. شاید در برخورد نخست با اتکا به آموزه های مبتنی بر عرف جامعه مان است که او را قضاوت می کنیم و به دنبال رفتار و روشی هستیم که وی را دگرگون سازد. به دنبال چنین تفکری است که امروزه ما می بینیم کودکان و نوجوانانی که بزرگ شده محلات حاشیه اند و عنوان کار و خیابان دارند، از درون و بیرون خود گریزانند و قصد انتقام از خود و جامعه ای دارند که تنها نگاه قضاوتگرش را سهم آنان می نماید.

«کودک غربت و من»، «کودک حاشیه و من»، «من که مددکارم و او که مددجوست»، «من آمده ام تا او را به کودکی خود نزدیک کنم»، «من آمده ام تا کلام، رفتار و نمود بیرونی او را شبیه به آنچه کنم که در دایره ای به نام «من» که تعریف شده «باید و نباید» های خانواده و جامعه است محدود می شود»، «پندارهای پیش فرض ذهن ما این است که «در قدم نخست این است که این کودک باید تغییر کند اوست که مغلمه ای است از تمام نقص ها، ناهنجاری ها و کاستی ها و...» «اوست که می بایست دچار انقلاب فکری و رفتاری شود تا تصویر اکنونش رنگ ببازد و آهسته آهسته تصویری نمود پیدا کند که من آن را هنجار می نامم و به آن در جامعه نا آشنا به حاشیه و نوع زندگی در آن خو کرده ام...»

حال این «من» سایه ای است بر سر این کودک تا عمل کننده، تغییر دهنده و قضاوت کننده باشد که منجر به ایجاد رابطه ای می گردد که بر اساس «رفتار والدانه من» و «کنش های کودکانه او» بنا نهاده شده است.

این مسئله همان است که کودک را به انزجار از این رابطه می رساند؛ چرا که باز هم محکوم است به اجرا کردن... چون پدری که خیابانی بودن، غربتی شدن و در حاشیه زندگی کردن را به او می آموخت، حال معلمی شده است که «تکرار کردن طوطی وار» را به او می آموزد؛ حال بین آن پدر و این «من» فرقی نمی یابد که حتی آن پدر یا مادر را به خود نزدیک تر می بیند. و این «من» مددکار را که از جزئی ترین حالات شامل رفتار و سکنا، گویش و پوشش، آرزوها و باورها در تضاد با اوست، چون بیگانه ای می یابد که حاصل این تفاوت است که هر لحظه و هر جا او را به ناسازگاری و تخریب این «من» می خواند؛ و هر زمان که دست این «من» را بر سر خود کشیده می بیند که سعی به تعریف مهر و پناهنش دارد. کودک خواهان اثبات



صاحبانی هستند که می بایست با کار و تبدیل حال خماری شان به نشنگی از آنان جلب رضایت نماید تا او را پذیرا باشند... و اینگونه است که به واسطه شکل نگرفتن مفاهیمی چون اعتماد و دوست داشتن و دوست داشته شدن و مورد حمایت قرار گرفتن در وی فهم «خدا» در او شکل نمی گیرد... و در شروع ارتباط مددکاری خودمان با او می بایست نخست «اعتماد را در آن کودک شکل داد».

ادامه دارد...

\*برگرفته از آموزه های کلاس های «رهیافتی به درون»

خوبی و بدی، زشتی و زیبایی برای او تعریف گردیده؛ کلام و رفتار هنجار و ناهنجار در نزد او مشخص و معین است. او مالک است و به واسطه داشته هایش دارای هویت است؛ حال آن کودک کیست! کودک ناخواسته جامعه که در میان تمام نبودن ها و نشدن ها پای به سرزمینی نهاده که همه را در ستیز با خود می بیند. برای کودکی کردن و سپس رسیدن به نوجوانی و جوانی و بزرگسالی و پیری پای به دنیا نگذاشته، او قرار نیست رشد طبیعی خود را طی نماید. جنینی است که در بدو ورودش فرتوتی شده از درد، که در گوش او خوانده اند: گریه تو بی جواب است و آغوش پدر و مادرت بوی خماری و نشنگی می دهد. ترس تو را پناهی نیست و ریشه اعتماد در تو خشک خواهد شد. آن زمان که به زمین خواهی افتاد دستی که می بایست به ایستادن دوباره ات بخواند، سیلی و زخمی می شود که بی هیچ خطایی بر بدنت می نشیند... کودکی که اعتمادی به خود و اطرافش ندارد و از درون و بیرون، خود را فقیر می بیند... پدر و مادر نزد او مانند



«آفریدگار ما خنده کودکان است.»<sup>۱</sup>

روز بچه هایی را می بینند که آرزو دارند به خانه ایرانی بیایند و درس بخوانند اما امکان ثبت نام شان وجود ندارد. وضعیت محله ملک آباد واقعا تاسف برانگیز است. کودکان ملک آبادی حتی پارکی برای بازی ندارند و تعداد زیادی از آنها تنها غذای گرمی که در هفته می خورند غذایی هست که در خانه ایرانی به آنها داده می شود. خیلی از آنها در خانه خود، نه تنها حمام بلکه آب آشامیدنی سالم هم ندارند. خانه بعضی از این بچه ها بی شباهت به یک زباله دانی نیست. مادران یا از صبح تا شب در مزارع، کارگری می کنند یا به دلیل اعتیاد خودشان هیچ توجهی به بچه ها ندارند و یا به دلایل مختلف خانه و بچه ها را رها کرده اند و رفته اند. پدرها اکثرا به جرم موادفروشی در زندان هستند یا فوت شده اند یا خانه را ترک کرده اند و یا خانه شان را پاتوق معتادهای محل و یا محل فساد کرده اند. مثلا یکی از بچه هامون که ۵ سال دارد یک روز در نقاشی اش فقط یک جسم سیاه بزرگ و بلند کشید و وقتی معلمش پرسید: «این چیه؟» گفت: «خانوم این قمه است!» چون روز قبلش به اصطلاح نامزد خواهرش که معتاد به شیشه است به خانه شان آمده و دعوی سختی کرده و خانه را می خواسته آتش بزند و در نهایت با خواهرش که خودش هم به شیشه اعتیاد دارد فرار کرده بود. مادر پسر کوچولوی ما چند سال پیش گذاشته و رفته و پدر که به جرم موادفروشی زندان بوده الان برگشته و خانه را پاتوق کرده... پسر بزرگتر خانواده هم پارسال ترک تحصیل کرده بود چون کسی نبوده بچه را مدرسه ثبت نام کند! حالا هم که پدر برگشته، شناسنامه بچه ها را گرو به زنی داده که بنا به شواهد برایش مواد می آورده و بنا

صدای خنده های بچه ها در خانه ایرانی ملک آباد کرج می پیچد. از اول مهرماه امسال در این خانه به روی بچه ها باز شده و کلاس های درس شروع شده اند. این اولین باری است که این بچه ها توی عمرشان طعم مدرسه رفتن، کیف و لوازم التحریر داشتن و درس خاندن را میچشند. این آرزوی خیلی از بچه های این منطقه است. آرزویی که شاید حق طبیعی هر بچه ای باشد. حقی که اینجا تبدیل به رویایی دست نیافتنی شده. تلاش هایی که در یک سال گذشته انجام شده، این رویای بچه ها را محقق کرده. دانشجوها بعد از چندین ماه کار و شناسایی و اولویت بندی برای پذیرش بچه ها، تشکیل پرونده برای آنها و گرفتن تست هایی جهت تعیین سطح و آماده کردن خانه برای پذیرش کودکان، اول مهر دنبال آنها رفتند. بچه هایی که لباسای پاره و نامرتبی داشتند، لباس مرتب و مناسب به تن کردند و همه بچه ها دست و پاهای شان را در حیاط باصفای خانه ایرانی زیر درخت گردو شستند و بالاخره آمدند سر کلاس درس. بچه ها در این کلاسها کیف و لوازم التحریر گرفتند و از داشتن این لوازم حسابی ذوق زده شدند. انگار دنیا را در آغوش گرفته بودند و ذوق و خوشحالی شان قابل توصیف نبود. کلاسها روزهای اول به تعداد بچه ها میز و نیمکت نداشت که به زودی آن هم به کمک خیرین تهیه شد. جمعیت امام علی کرج در این مدت ۱۵۰ تا بچه بازمانده از تحصیل را در ملک آباد شناسایی کرده و هر روز تعداد بیشتری به این تیم معرفی میشوند؛ اما به خاطر کمبود فضا و نیرو تا الان فقط ۵۰ تا از این بچه ها میتوانند در خانه ایرانی تحصیل کنند و پذیرش این مساله برای اعضا خیلی سخت و سنگین است؛ چون هر

۱) از آموزه های کلاس های «رهیافتی به درون» استاد شارمین میمندی نژاد





به شواهدی پول خدماتی که خانوم به ایشان داده اند را نداشته که پرداخت کند! البته پسرمان با پیگیری اعضا دو هفته بعد از شروع سال تحصیلی در مدرسه ثبت نام شد و چون شرایط خانه شان خیلی بد بود قرار شد بعد از مدرسه بیاید و از خدمات خانه ایرانی استفاده کند. این کودک نازنین اینقدر برای مدرسه رفتن شوق داشت که یک ساعت قبل از اینکه خانه ایرانی باز بشود آمده بود جلوی در و منتظر ایستاده بود تا با بچه ها راهی مدرسه بشود و در تمام طول مسیر سر از پا نمی شناخت...  
اعضای جمعیت به جای پدری که حضورش برای بچه هایش عین سیاهی است، برای پسرمان لباس نو و کیف و لوازم التحریر آماده کردند و او را حتی به آرایشگاه بردند که مثل بقیه بچه ها، تر و تمیز به مدرسه برود و جلوی دوستانش خجالت نکشد...  
از سوی دیگر، دو تا برادر داریم که پدرشان را سه سال پیش در یک دعوا و چاقوکشی از دست دادند و مادر از راه گلدوزی و بچه ها از راه جمع آوری ضایعات خرج خانه را می دهند و نتوانسته اند بروند مدرسه. یک خواهر و برادر دیگر داریم که پدرشان بخاطر حمل مواد مخدر اعدام شده. مادر از خانه رفته و بچه ها به همراه مادر بزرگ زندگی می کنند و به همراه او هر روز تا یک شب در میدان حصارک کرج و جاهای دیگر مجبور به دستفروشی هستند و از تحصیل بازمانده اند.  
یکی از دخترهای عزیزمان پیش کسی زندگی می کند که هیچ نسبتی با او ندارد.



او و خواهرش، پدر و مادر معتاد و کارتن خوابی داشتند که معلوم نیست چه بلایی سرشان آمده و یک زن مواد فروش در ملک آباد بچه ها را تصرف کرده است! خواهر بزرگتر الان معلوم نیست کجاست و بنا به تحقیق محلی اعضا، گویا توسط زن موادفروش فروخته شده و الان خواهر کوچکتر می آید به خانه ایرانی. البته معلوم نیست تا کی بیاید؟ به دلیل وضعیت غیر بهداشتی و اسفبار خانه ای که این کودک در آن زندگی می کند سر کودک از شدت خارش که بخاطر شپش بوده به شدت زخم است... حالا دنبال راهی هستیم که از طریق قانونی بتوانیم بچه را از آن خانه بیرون بیاوریم.

البته وضعیت تعدادی از این کودکان برای رسیدگی به بهزیستی کرج ارجاع و گزارش داده شده که تا موقع انتشار این مطلب متأسفانه هیچ پیگیری برای کمک از طرف این نهاد صورت نگرفته است و مسئولین مربوطه اعلام کردند که فعلاً بهزستی جایی برای پذیرش بچه های جدید ندارد!

غیر از مصرف مواد دو تا از پسرهای مان که با هم برادرند، در خانه ای زندگی می کنند که هفده نفر معتاد با هم در سه تا اتاق زندگی می کنند. مادر و پدر این دو درگیر اعتیادند. برادر کوچکتر لکنت زبان دارد؛ چون سال گذشته یکی از همان افراد در اثر توهم بچه را در حمام زندانی می کند و تا فردای آن روز که مادر می آید بچه در حمام بوده و در اثر ترس الان لکنت گرفته... برادر دیگر هم روی بدنش تعداد زیادی جای سیگار به خاطر کودک آزاری دارد...

دختر کوچولویی داریم که پدر و مادرش در اثر گازگرفتگی فوت کرده اند و حالا خاله اش از او نگهداری می کند. خود خاله، زن سرپرست خانواده است و همسرش را در اثر سرطان از دست داده. خانواده پدری دخترمان درگیر اعتیاد و موادفروشی هستند و می خواهند بچه را از خاله بگیرند. چند روزی که بچه پیش آنها بوده او را واسه گدایی می فرستادند قبرستان! باید راهی پیدا کنیم که قانونی بتوانیم بچه را پیش خاله اش که زن شریف و سالمی است نگه داریم... این دختر کوچک روی دستهایش جای داغ دیدگی دارد که پدر به خاطر مصرف مواد و

توهمات ناشی از آن دست به این کودک آزاری شدید زده بوده است و همین فشارهای وارده به کودک

باعث شده او دچار افسردگی بشود و البته روند رشد کودک هم به شدت کاهش یافته است.

دو تا از بچه های مان چند شب پیش در خرابه های ملک آباد در سرما همراه پدرشان خوابیدند؛ چون صاحبخانه بیرونشان کرده بود و پدر به دلیل زخم شدید پا، توانایی بردن بچه ها را به جایی نداشت... با پیگیری های زیاد و پا در میانی اعضای جمعیت، یکی از اقوامشان حاضر شده موقتاً به پدر و فرزندانش پناه بدهد. یکی دیگر از دخترهای کوچک مان امروز با دستهای زخمی به خانه ایرانی آمد، چون از صبح زود در مزارع مشغول برداشت محصول بود و سرما و خشکی دست ها و کار زیاد و سخت، دستهای کوچکش را به شدت می سوزاند.

دانشجویان داوطلب جمعیت برای آوردن تعدادی از این بچه ها به خانه ایرانی، بارها و بارها به درب منازل این کودکان رفتند تا سرپرست کودک که البته آمدن کودک و کار نکردن او به ضررش است، اجازه حضور بچه در خانه ایرانی را بدهد.

تعدادی از کودکان هم ساعتها جلوی درب خانه ایرانی می ایستند و تقاضای آمدن به خانه ایرانی را دارند که متأسفانه به دلیل محدودیت فضا و اعضای داوطلب فعال امکان پذیرش شان فعلاً وجود ندارد که این مسئله بسیار باعث ناراحتی مان شده است.

اینها را نوشتیم تا نسبت به این کودکان حس ترحم و دلسوزی داشته باشیم که منفورترین حس دنیاست. نوشتیم که بدانیم دور و برمان بچه هایی هستند که بار رنج این جهان را بر شانه های کوچک شان تحمل می کنند و از خودمان بپرسیم ما کجای زندگی این بچه ها هستیم؟ و البته جامعه چه وظیفه و مسئولیتی در قبال این کودکان دارد؟

بلکه نوشتیم برای بچه هایی که وقتی در خانه ایرانی می خندند بخاطر عشقی که در آن خانه پخش می کنند، جا دارد قلبهای مان را از سینه در بیاریم و پیشکش شان کنیم.

## درد دل های یک کارتن خواب دیروز

مصطفی آذری (درویش)

یلدا با کارتن خواب های مشهد

همه فکر میکنند فقط شب یلدا طولانی ترین شبه! حق دارن آخه کارتن خوابی نکردن که ببینن هر شبشون به بلندای صد شب یلداست! هر شبشون سیاه ترین و تاریکترین شبه دنیاست!

نمی دونم تو سر این بچه ها چی میگذره؟! یا شاید خواب می بینم؟! یه عده دست به دست هم راه افتادن پتو و غذا برای یه مشت نفرین شده از اجتماع فراری و دزد بوگندوی معتاد می برند؟!

«یعنی خدایا! یکی پیدا شد بدونه کارتن خوابها هم آمند؟ فقط دلشون پر درده؟ یعنی یکی پیدا شد بنشینه و حرفاشونو با دل و جون گوش کنه و عشق و امید بده و براشون دعا کنه؟!»

احمد می گفت: «خودخواهی هامون اینقدر زیاد شده که مجال دیدن حال اطرافیان مونو ازمون گرفته. امشب اومدیم به خاطر بی توجهی مون نسبت به شما عذرخواهی کنیم و بگیم ما رو ببخشین.»

زهرای می گفت: «اینا تو همین جامعه ما معتاد شدن و وظیفه ی ماست که حمایتشون کنیم...»

وای وای وای صدای آه وناله و ضجه کارتن خواب باردار که تو کال اسماعیل آباد مشهد داره زایمان میکنه دلمو به درد آورد و تنمو به لرزه... اونوقت پونصد متر پایین تر، تو یه مجتمع تجاری، آدما تو بی تفاوتی و روزمرگی شون موندن...

من هم اون شب یکی از بچه های جمعیت بودم. کاپشن دوران کارتن خوابیمو پوشیدم تا یک شب دیگه برم پیششون و با اونا باشم اما ترس و وحشت رو تو چشماشون می دیدم که ازم فاصله میگیرن... میدونستم که چقدر بدشون میومد چون براشون حکم «از ما بهترن» رو داشتم... به محض اینکه بهشون یک شکلات و چایی دادم باهام دوست شدن! درست یاد یک پرس غذای حاج مصطفی و حرفای امیدوار کننده اش افتادم! چه معجزه ای تو زندگیم کرد؟! آره معجزه کرد! زبونش منو شفا داد... توی قطار باهاش دوست شدم کرایمو داد، برام غذا خرید، با مهربونی باهام صحبت کرد! شاید اونم از بچه های این جمعیت بوده...

اون شب خیلی ها رو دیدم که حتی حاضر نبودند تنهایی شونو باهامون قسمت کنند... اون شب جونای بیست و هفت هشت ساله رو دیدم که خیلی پیر شده بودند... وای خدایا بی خوابی وگرسنگی و خماری چیکارشون کرده بود! نمی دونم فردا پس فردا که بخوام برم اونجا چندتاشون دیگه تو این دنیا نیستند...

من یک کارتن خواب بودم، اعتیاد این بلا را سرم آورده بود. یک شب تو سرمای منفی ۱۶ درجه تو برفها یخ زدم، اما یک نفر نجاتم داد. دستمو گرفت کنارم موند تا به زندگی برگشتم. الان سه ساله که پاکم و به زندگی برگشتم و خیلی مقاوم روی پاهام ایستادم و تو این مدت همیشه در کنار کارتن خوابها و معتادها بودم تا به زندگی برگردند



## آرزو خیلی وقته مرده!

شام غریبون و شب یلدا دسته جمعی رفتیم و نهار و غذا و میوه و پتو مهمونشون کردیم، هر چند ترس از نیرو و انتظامی و کمپ اجباری خیلی ها رو از دیدن ما فراری می داد...

خلاصه این شب های بهمن، سوز سرما دل خیلی از بچه ها رو لرزوند و به فکر افتادیم حداقل تو این شب های سرد در کنار فراموش شده ها باشیم. با کمک مردم کمی لباس گرم و غذا تهیه کردیم و راه افتایم... به مولا نمی شه با قلم اون وضعیتو به تصویر کشید... وای! گرسنگی و خماری و بی خوابی بدتر از همه این سرمای استخوان سوز چی به روز این آدما در آورده بود...

کیسه ضایعات به دوش یکی بود و کنار آتیش کوچک دولا شده داشت با شمارش معکوس، باقیمانده عمرشو می شمرد. «آرزو» رو دیدم کنار آتیش نشسته بود و خماری می کشید بهش گفتم بیا ببرمت کمپ، از سرما صورتش خشک شده بود بدون اینکه لباسو تگون بده گفت: «بعدش که باز باید برگردم همینجا... دیوونه ام پیام خماری بکشم.» گفتم: «آرزو از سرما می میری...» گفت: «آرزو خیلی وقته مرده.» به زور یه کاپشن تو تنش کردم و با یک کیسه کوچک لباس گرم بهش دادم و از شدت سرما پناه بردم تو ماشین... جلو بچه ها روم نمی شد گریه کنم. فقط به خودم فحش می دادم... چرا؟ آخه چرا نمی تونم کاری بکنم؟

بعدش رفتیم اسماعیل آباد زیر یک پلاستیک چند نفر دور هم نشسته بودند. سلامی دادم ولی جوابی نشنیدم. فقط نگاهم میکردند، یک عده که زندانی گذشته شون بودند و تو حسرت آینده یا بهتر بگم تو حسرت مرگ... مردی که نصف بدنش فلج بود... به اونم گفتم: «بیا ببرمت کمپ...» گفت: «دیروز از کمپ اجباری اومدم.» خجل شدم و به او نا هم لباس دادم و برگشتم تو رختخواب گرم کله مرگمو گذاشتم.

اما اون تیکه حرف آرزو مگه گذاشت بخوابم؟! «آرزو خیلی وقته مرده.»

ساعت شش صبح زدم بیرون و رفتم نوده... می خواستم به زور آرزو رو ببرمش کمپ... سراغشو گرفتم گفتم دویست متر بری تو بیابون تو شیار لوله گاز خوابیده... پیش رفتم و دیدم خیلی شلوغه می گفتن یکی اونجا یخ زده... با خودم گفتم: «یه بدبخت دیگه طعمه ی بی توجهی ما شد...» آره! لاشه آرزو رو کشیده بودن بیرون. یه قسمتی از بدنش سوخته بود و صورتش سیاه... مامورای شهرداری همون ها که کاور نارنجی تنشونه میگفتن: «این که چیزی نیست دیشب خیلی سرد بوده و خیلیا یخ زدن؛ چهل و چهار نفر تو اسماعیل آباد و اطراف کال زرکش و نوده تو مشهد یخ زدن.»

میگفت: «مصطفی بزار بسوزم... من که دادم به آسمون نرسید حداقل بزار دودم به آسمون برسه!» نه هدفی واسه زندگی، نه دلی برای دوست داشتن، نه خدایی واسه پرستیدن یعنی بدبختی محض، یعنی مرگ.

برای شب، لباس و غذا برداشتیم رفتیم کال زرکش داشتم لباس می دادم که برادرای نیروی انتظامی رو دیدم با باتوم و فانوس به دست به دنبال کسانی که مقتول نادانی و بی تفاوتی ما شده بودند... به تندى باهام برخورد کردند بهم گفتند: «سریع متفرق شید برید و وانستین.» ازشون خواهش کردم با ملایمت رفتار کنین اینطور که همه متواری میشن، گفتن دستور داریم جمعشون کنیم ببریم خانه سبز (گداخونه) منم ازشون تشکر کردم که فقط باعث میشین یک ماه بیشتر زنده بمونن و درد بکشن.

آی خدا با توام می شنوی؟ یه کاری بکن، اینجا بنده هات وجدانشون خوابه اما تا دلت بخواد نفسشون بیدار... رفتم اسماعیل آباد زن و شوهر حیرون، مریمی که هنوز منتظر مرگشه... اوضاع خیلی نابسامونه... دوست داشتم داد بزنم بگم آی مردم کی باید جواب بده؟ کی؟ چقدر زمان لازمه؟

## به یاد «آرزو»

معین جابری

آرزوهایش به سان سردی برف، آب شد  
آرزو رفت و تن اش یکباره در سرداب شد  
آرزو رفت و من بیهوده ماندم، خوش خیال  
سوخت انسان، آبروی آدمی، زرداب شد



## نگاهی به فعالیت های کمیته کار آفرینی جمعیت امام علی (ع)

### ضرورت کار آفرینی

«کارآفرینی عبارت است از فرآیند ایجاد ارزش، از راه تشکیل مجموعه منحصر به فردی از منابع، به منظور بهره گیری از فرصتها.» رویکرد جمعیت امام علی (ع) در مقابله با فقر، مدارا با این پدیده نیست، بلکه از بین بردن آن در جامعه، جزء آرمان های جمعیت می باشد. از همین رو فعالیت جدی کمیته کار آفرینی و حمایت از محصولات تولیدی افراد تحت پوشش این کمیته نیز یکی از اولویت های این نهاد برای تسریع در بهبود شرایط خانواده ها و افراد تحت پوشش می باشد. در همین راستا با ایجاد فضایی مناسب در خانه های ایرانی جمعیت، فرصت یادگیری مهارت های مختلف به گروه هدف این کمیته داده شده است، تا با توانمند سازی افراد آنها را وارد چرخه کار آفرینی و تولید نماید. و همچنین با در نظر گرفتن فروشگاه دائمی محصولات تولیدی کارگاه های مختلف تحت نظر تیم کارآفرینی، حمایت های لازم برای ورود محصولات به بازار عرضه و تقاضا نیز صورت گرفته است.



لعنت به چراغ سرخ؛ لعنت به چراغ سبز  
کیسه سفید کتانی با نقش هایی که رویش جا خوش کرده اند و کاغذ کاهی رنگی که به آن الصاق شده است. کیسه های دوستدار محیط زیست را شاید در فروشگاه های محصولات هنری و فرهنگی دیده باشید. جایگزین شدن این کیسه ها به جای نایلون های آلاینده محیط زیست مدتی است که مورد توجه فعالان این عرصه قرار گرفته است. چرا که جنس پارچه هایی که در این کار مورد استفاده قرار می گیرد بر خلاف کیسه های نایلونی، به راحتی قابل بازگشت به طبیعت است.

### فرزانه قبادی

#### زندگی دستی پر از پوچی نبود

نهادهای مردمی که به ارائه خدمات حمایتی به خانواده های محروم می پردازند، همواره با این چالش مواجه هستند که چگونه به بهترین شکل این خانواده ها را به خودکفایی کامل برسانند؟ چرا که با ارائه خدمات حمایتی صرف به این خانواده ها، علاوه بر انفعال و رخوتی که گریبان سرپرست خانواده را می گیرد، از میزان پویایی اقتصادی جامعه نیز کاسته می شود. در همین راستا در نهادهای حمایتی غیر انتفاعی که به شکل اصولی و علمی فعالیت می کنند، معمولاً تلاش بر این است که خانواده های تحت پوشش با فراگیری هنر و یا قابلیتی که بتواند باعث ایجاد درآمد گردد، به استقلال مالی رسیده و از حمایت های مالی ارگانهای حمایتی بی نیاز شوند.

جمعیت امام علی (ع) نیز به عنوان یکی از بزرگترین سازمان های مردم نهاد (NGO) فعال در کشور که در غالب مناطق محروم خدمات حمایتی به خانواده های آسیب دیده ارائه می کند، این ضرورت را احساس نموده و از ابتدای فعالیت خود در سال ۷۹ با ایجاد مشاغل کوچک خانگی و حمایت های لازم از بانوان تحت پوشش، سعی داشته است تا به آنها این پیام را بدهد که با همت خویش و حمایت های جمعیت، توان مقابله با مشکلات و محدودیت های زندگی و عبور از بحران های پیش رو را دارند. در این حین با حفظ عزت نفس این بانوان و حمایت هایی که از آنها صورت گرفته است بسیاری از این خانواده ها از یاری مالی جمعیت بی نیاز شده و صرفاً خدمات آموزشی و فرهنگی دریافت می نمایند.

در سالهای اخیر و با گسترش فعالیت های جمعیت امام علی (ع) در سطح کشور و تجهیز مراکز متعدد امدادی در مناطق جنوبی شهر تهران، کمیته کار آفرینی فضای بهتر و مناسب تری برای فعالیت های گسترده تر و ارائه آموزش های بیشتر به بانوان تحت پوشش پیدا کرده است. به شکلی که ارائه خدمات و آموزش های این تیم به بانوان سرپرست خانواده محدود نشده و کودکان کار و خیابان و بانوان بد سرپرست و دختران خانواده های تحت پوشش نیز به گروه هدف این کمیته اضافه شده اند و برای هر گروه آموزش و فضای کار آفرینی خاصی تعریف شده است.

در این پروژه با دوخت کیف های مذکور مشغول به کار می باشند. کودکان فعال در این پروژه، در کنار حضور در محیطی آرام و امن و فرهنگی، درآمدی هم دارند که آنها را از اجبار به اشتغال در خیابان و دستفروشی و تکدی گری رها می کند. کار اصلی دوخت و تهیه کیسه های دوستدار محیط زیست توسط گروهی از خانم های سرپرست خانواده انجام می شود. زنانی که به دلیل درگیر بودن همسرانشان با اعتیاد و یا زندانی بودن همسرانشان به جرم حمل یا فروش مواد مخدر، سرپرستی خانواده را به عهده دارند. زنانی که به دلیل فقر فرهنگی و شرایط خانواده و محل زندگیشان امکان اشتغال سالم را کمتر پیدا می کنند. اما با ایجاد فرصت اشتغال در پروژه کیسه های دوستدار محیط زیست این امکان را یافته اند تا در منزل کار دوخت و تهیه این محصول را انجام دهند.



روی کاغذ مستطیل کاهی رنگ روی کیسه در کنار لوگوی قرمز رنگ جمعیت نوشته شده است: «همه ما در مقابل زمینی که بر آن زیست می کنیم، مسئولیم؛ همه ما در مقابل انسانهای رنج دیده ای که بر زمین زیست می کنند، مسئولیم؛ همه ما در مقابل کودکانی که به دلایل مختلف از حق کودکی کردن محرومند، مسئولیم؛ حلقه ای واسط شده ایم بین محیط زیست که این روزها حال و روز خوشی ندارد، از صنعت زدگی زمین و انسانهایی که همین صنعت زدگی و درگیری در زندگی پر هیاهوی شهری غافل شان داشته از شرایط ناگوارشان. کودکانی را که چراغ قرمزها منبع درآمدشان است و تحصیل علم را به آرزوهایشان سپرده اند، آرزوهایی که شاید مجال پوشیدن لباس واقعیت را نیابد و زنان سرپرست خانواده ای را که چراغ قرمزهای زندگی مدام بر سر چهارراههای رنجشان خود نمایی می کند، دعوت کرده ایم تا همگام با هم قدمی برداریم برای نجات محیط زیست مان از وضع اسفباری که هر روز وخیم تر می شود.»

این پروژه یکی از پروژه های موفق تیم کار آفرینی جمعیت امام علی (ع) می باشد که در خانه ایرانی دروازه غار تهران در حال اجراست. در کارگاه نقاشی این مرکز ۲۰ نفر از نوجوانان کودک کار و خیابان سابق که کارشان را رها کرده اند، اکنون دانش آموزان «خانه ایرانی دروازه غار» هستند و در کنار بازی با رنگ و یادگیری هنر و حرفه، مبلغی را به عنوان مشوق دریافت می کنند. همچنین چندین نفر از بانوان سرپرست خانواده محله دروازه غار





۷۰

### مادرانه ها

بخشی دیگر از فعالیت تیم کار آفرینی مربوط به تولید انواع بافتنی از قبیل پوشاک، عروسک، کلاه و دستکش می باشد که این محصولات در نمایشگاههای مختلف و بازارچه های جمعیت، و در فروشگاه دائمی محصولات کمیته کارآفرینی عرضه می شوند. همچنین محصولات خوراکی شامل انواع ترشیجات، مربا، سبزیجات آماده خشک و فریزری، شیرینی جات و... به صورت سفارشی با بسته بندی بهداشتی نیز توسط بانوان جمعیت امام علی (ع) تهیه می شود.

گلینج

شماره دهم / زمستان ۱۳۹۲







### وداع با چراغ قرمزها

دانش آموزان خانه های ایرانی به تولید محصولات هنری دست ساز از قبیل دستبند، زیور آلات، پیکسل های ساده و... نیز می پردازند تا دیگر خانواده هایشان بهانه ای برای ممانعت آنها برای حضور در کلاس های درسی خانه ایرانی نداشته باشند و با در آمدی که از انجام این کارهای ساده و سرگرم کننده کسب می کنند مجبور نباشند تا با فال فروشی و تکدی گری کسب درآمد کنند. اینگونه است که با مونتاژ بخشی از آثار هنری و زیور آلات و یا نقاشی روی شیشه و سفالگری و حمایت و آموزش های معلمان خانه های ایرانی، دانش آموزان تحت پوشش این مراکز با چراغ قرمزها و چهار راهها خداحافظی می کنند و در کنار حضور در کلاس درس، بخشی از هزینه خانواده هایشان را نیز تامین می کنند.

### کارگاه خیاطی

با دو چرخ خیاطی شروع شد و یک استاد و یک هنرجوی خیاطی. پروژه اول لباس های سال نو برای دانش آموزان خانه ایرانی مولوی بود، خانم شیرازی مسئول کارگاه خیاطی در مورد این پروژه می گوید: «لباسهایی که شب عید برای بچه ها دوختیم یکی از کارهایی بود که حس خیلی خوبی به من داد، به دلیل اینکه حاصل تلاشمان در روزهای آخر سال، دلیل شادی بچه ها در روزهای اول سال نو بود.» کارگاه خیاطی تیم کارآفرینی چند ماهی است که گسترش پیدا کرده و به طور مستقل فعالیت می کند، تعداد چرخ های خیاطی افزایش پیدا کرده و چند نفر از دختران خانواده های تحت حمایت جمعیت هم در حال آموزش و فعالیت در آن هستند. این کارگاه پتانسیل گسترش فعالیت ها و فضای کار را دارد. مسئول کارگاه می گوید: «اگر سفارش های مختلف از شرکتهای برای لباس فرم و یا سفارش های سری دوزی بازاری داشته باشیم، هم هنرجوها سریع تر کار را یاد می گیرند و هم کارگاه با سرعت بیشتری گسترش پیدا می کند، ضمن اینکه سفارش دهنده ها هم علاوه بر اینکه کارشان را تحویل می گیرند در یک کار انسان دوستانه شریک می شوند.»



## روایت زندگی یکی از بانوان تحت پوشش کمیته کار آفرینی

### فرزانه قبادی

### من هم حلقه ای از یک زنجیره ام.

قرار بود یک مصاحبه داشته باشیم با یکی از بانوان فعال در پروژه کیسه های دوستدار محیط زیست، اما وقتی که شروع به صحبت کردیم، بحث طوری پیش رفت که تصمیم گرفتیم روایت زندگی ایشان را از زبان خودشان برایتان بگوییم. ایشان یکی از فعالترین افراد گروه هستند و تنها منبع در آمدشان از طریق فعالیت در این پروژه است.

زندگی سالها بود روی خوش خود را به من نشان داده بود، همسرم را دوست داشتم، فرزندانم که ثمره زندگی ام بودند، و زندگی ای که هر چند به سختی اما در کنار همسرم ساخته بودیم. گاهی سفارشات خیاطی آشنایان را انجام می دادم و در آمد هر چند ناچیزی از این راه داشتم. اما همین کارهای کوچک هم سرگرم می کرد. همسرم کارمند یکی از ادارات معتبر بود و می توانستیم زندگیمان را تا حدی سر پا نگاه داریم. اما گویی زندگی همیشه هم آنطور که باید روی خوش نشان نمی دهد. گویی در این دنیا عمر خوشبختی ها از عمر گل هم کوتاه تر است. و سختی ها و رنج ها عمر نوح دارند.

سه سال است که خانواده ما از هم پاشیده است. سه سال پیش بود که یک پایپ بلوری و دانه های کریستالی و محرک «شیشه» به جان خوشبختی مان افتاد. همسرم تسلیم اعتیاد شد. هر چه تلاش کردم تا با مهر و محبت و حمایت از مرد زندگی ام، خانواده ام را نجات دهم، نشد. درمانهای سرپایی، بستری کردن همسرم در کمپ، شرکت در جلسات روانشناسی و روانکاوای برای کمک به ترک اعتیاد همسرم همه بی نتیجه بود. تمام تلاشهایم نقش بر آب شد. مرد زندگی ام را می دیدم که عاجزانه در میان آن لوله بلورین و دود سفید داخلش دست و پا می زند. می دیدم که چگونه ثمره تلاشهای چند ساله مشترکمان دود می شود و در میان تمام دودهای این شهر محو می شود. آرام و بی صدا. هنوز هم گاهی که با من تماس می گیرد حرف از ساختن دوباره زندگیمان می زند. اشکهای پاهایم را می لرزاند. قلبم تندتر می زند و دلنتگ روزهای خوبی می شوم که سقف ساده ای بالای سرمان بود. دلنتگ روزهایی که فرزندانم هم پدر داشتند و هم مادر. دلنتگ روزهایی که گویی قرنها با من فاصله دارند. قرنها دورم از خوشبختی. قرنها فاصله دارم از لبخند. اما هنوز

هم در میان تمام رنگهای خاکستری این زندگی، می توانم امیدی ببایم، امید به آینده فرزندانم که تمام سعی ام را برای موفقیتشان به کار گرفته ام.

از زمانی که از همسرم جدا شدم سه سال می گذرد. مدتی خانواده ام به لحاظ مالی حمایت می کردند. اما نمی توانستم مدت زیادی هزینه های زندگی ام را به آنها تحمیل کنم. یکی از دوستانم که شرایطم را می دانست خانه ایرانی دروازه غار را به من معرفی کرد. روزهای اول فضا برایم قابل درک نبود. اینکه معلم ها اینقدر جوان هستند و زمان خودشان را اختصاص می دهند به کمک به دیگران را نمی توانستم درک کنم. اینکه بچه هایی که با وضعیت بهداشتی نامناسب وارد خانه می شدند و خودشان را به راحتی در آغوش معلمهایشان رها می کردند، نه آنها ترسی از پذیرفته نشدن داشتند و نه معلمها ابایی از در آغوش کشیدن کودکان. گویی به یک فضای غریبه با همه جا وارد شده بودم. روزهای اول تنها دغدغه ام داشتن درآمدی بود تا بتوانم هزینه های زندگی ام را تامین کنم. و تلاشم این بود که سفارشها را به موقع تحویل بگیرم و به موقع تحویل بدهم. اما به مرور زمان گویی دغدغه های جدیدی در ذهنم شکل گرفت. دغدغه کودکانی که از کودکی رنج را لمس می کردند. کودکانی که در سنین بسیار پایین تجاربی داشتند که نمی توانستم تصور کنم. اعتیاد را بیشتر و عمیق تر از من لمس کرده بودند. و حالا در کنار کودکانی که با انرژی روی پارچه ها را نقاشی می کنند، کیسه هایی را تهیه می کنیم و می توانیم نتایج تلاشمان را در دستان خریداران ببینیم. حالا می توانم بگویم من هم سهمی هر چند کوچک در حمایت از دانش آموزان خانه ایرانی دارم. من هم حلقه ای هستم از زنجیره عشقی که شکل گرفته است. و از این بابت خوشحالم. چرا که در کنار تامین زندگی شخصی ام در حمایت از دیگران هم مشارکت می کنم.

